

بسیار خیزد، که چون هر روز بایدهش که چیزی خوش بخورد و بسیار خورد، همه روز اندر رنج آن باشد تا چون به دست آورد، و اندر شبهت و طمع حرام افتد. یکی از حکما می گوید: «من بیشترین حاجتهای خویش بدان روا کنم که به ترک آن بگویم، و آن بر من آسانتر بود.» و دیگری می گوید: «چون از کسی اوام^۱ خواهم کرد، از شکم خویش اوام کنم و به ترک آرزوی آن چیز بگویم.» ابراهیم ادهم پرسیدی از نرخ چیزی، گفتندی: «گران است.» پس گفتی: «أزحوصه بالترک - ارزان باز کنید بدانکه به ترک آن بگویید.»

فایده دهم آنکه چون بر شکم خویش قادر شد بر صدقه دادن و ایثار کردن و کرم برزیدن^۲ قادر شود، که هرچه اندر شکم شود جای وی کثیف است، و هرچه به صدقه بدهند جای وی خزینة لطیف حق - تعالی - بود. و رسول (ص) اندریکی نگر است، شکمی فر به داشت، گفت: «اگر این که در این جای کردی در جای دیگر کردی تو را بهتر بودی» - یعنی اندر صدقه برای خدای - تعالی -

پیدا کردن ادب مرید اندر اندک خوردن طعام و به وقت خوردن

بدان که طعام - پس از آنکه حلال بود - بر مرید فریضه باشد که سه احتیاط نگاه دارد:

احتیاط اول اندر اندک خوردن؛ و نشاید که به یک بار از بسیار خوردن به اندک خوردن شود، که طاقت آن ندارد و زیانکار شود، بلکه به تدریج باید؛ مثلاً چون به یک نان از طعام کم خواهد کرد،^۳ یک روز باید که یک لقمه نقصان کند و دیگر روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه، تا اندر مدت

۳ - اگر قصدش این باشد که طعام خود را به

۱ - اوام، وام. ۲ - برزیدن، ورزیدن.

قدریک نان کاهش دهد.

یک ماه یک نان دست بدارد. و چون چنین کند آسان بود و خبر از نقصان نیابد و طبع بدان راست بایستد.

آنکه آن مقدار که بر آن قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد:

درجه اول عظیمترین است، و آن درجه صدیقان است. و آن آن است که به مقدار ضرورت قناعت کند. و این اختیار سهل تستری (ره) است که گفته است که «عبادت به زندگی است و به عقل و به قوت: تا از نقصان قوت نترسی طعام مخور، که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شده باشد فاضلتر از نماز بر پائی چون سیر بود. اما چون ترسی که زندگانی را یا عقل را خلیلی بود، ببايد خورد که بی عقل بندگی نتوان کرد. و جان خود اصل است.» و وی را پرسیدند که «تو چون خورده ای؟» گفت: «هر سال سه درم خرج من بوده است: به یک درم آرد برنج و به یک درم انگبینه و به یک درم روغن جمع کردم، این هر سه به هم بیامیختمی و سیصد و شصت گروه بکردمی، و هر شب به یک گروه از آن روزه گشادمی.» گفتند: «اکنون چون می خوردی؟» گفت: «چنانکه افتد.»

و اندر میان رهبانان هستند که روزی یک درم سنگ طعام بیش نخورند و خویشن را به تدریج با آن آورده باشند.

درجه دوم آنکه بر نیم مُد اقتصار کند، و این نانی و سه یکی باشد از آن نان که چهار یک منی بود^۱ و همانا که این سیکي شکم باشد، چنانکه رسول (ص) گفت *نَلْتُ لِلطَّعَامِ وَنَلْتُ لِلشَّرَابِ وَنَلْتُ لِلدَّكْرِ*.^۲ و به روایتی: *نَلْتُ لِلنَّفْسِ*.^۳ و این آن است که رسول (ص) گفت که «لقمگکی چند کفایت بود.» و این کم از ده لقمه بود. عمر (رض) هفت لقمه یا نه لقمه بیش نخوردی.

۱- در «ترجمه احیاء»: و آن یک گرده و چیزی باشد که چهار از آن منی (= یک من) است. (ربع مهلكات، ص ۲۴۶) ۲- یک سوم برای غذا، یک سوم برای آب و یک سوم برای ذکر خدای. ۳- یک سوم برای نفس کشیدن

درجه سوم آنکه بر مَدی اقتصار کند، و آن به سه گرده نزدیک بود. همانا اندر حقّ بیشتر، این از سه یک معده اندر گذشته بود و به حدّ نیمه رسیده بود.^۱

درجه چهارم آنکه یک من تمام بود. و ممکن است آنچه زیادت از منی^۱ بود به حدّ اسراف بود و [مخالف] این آیت که اندر قرآن گفته است: «وَلَا تُسْرِفُوا»^۳ و لکن به وقت و کالبد و کار کردن بگردد.^۴ و در جمله، باید که چون دست از طعام بازگیرد هنوز گرسنه باشد. و گروهی تقدیر نکرده اند،^۵ و لکن جهد کرده اند تا طعام نخورند الا گرسنه شده، و دست بازگیرند و هنوز همچنان گرسنگی مقداری باقی بود. و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نانخورش حریص بود، و نان جوین و گاوَرَسین همه به حرص بتواند خورد. و چون نانخورش جوید، گرسنگی صادق نبود و بیشترین صحابه از نیم مُد اندر نگذشته اند. و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است - و صاعی چهار مُد بود - و چون خرما خوردندی صاعی و نیم، به سبب دانه که بیوفتند.

و بوذر (رض) گفت: «طعام من از آدینه تا آدینه صاعی جو بودی، اندر عهد رسول (ص)، و به خدای که از این بنگردم تا آنگاه که به وی^۶ رسم.» و بر گروهی تشیع همی زد که «شما بگردیده اید.»^۷ و رسول (ص) گفته بود که دوستترین و نزدیکترین به من کسی باشد که هم بر این بمیرد که امروز هست.» - آنکه بوذر همی گفت: «بگردیدید که آرد جو به ماشوی^۸ فرو کردید، و نان تُتک پختید و با نانخورش به هم خوردید،^۹ و پیراهن شب از

۱ - در «ترجمه احیاء»: و آن دو گرده و نیم بود، و این در حق بیشتری از مردمان، زیادت از ثلث شکم است، و نزدیک است به دو ثلث از شکم برسد... (ربع مهلکات، ص ۲۴۶)

۲ - در اصل: زیادت از مد؛ متن مطابق است با «ترجمه احیاء»: و همانا که زیادت از منی اسراف باشد... (ربع مهلکات، ص ۲۴۷) ۳ - از اندازه نگذرد. ۴ - و لکن بر حسب وقت و زمان و جثه و میزان کار کردن تغییر می کند. ۵ - اندازه تعیین نکرده اند. ۶ - به رسول.

۷ - تغییر کرده اید. ۸ - ماشوی، الک، غربال. ۹ - نسخه بدل: و دو نانخورش خوردید.

به هم؛ در «ترجمه احیاء»: و نانخورش یک جا خوردید (ربع مهلکات، ص ۲۴۸).

پیراهن روز جدا داشتید- و اندر عهد وی چنین نبودید- و قوت اهل صُفّه یک مُذ خرما بودی میان دو تن، و دانه بیفتادی.^۱»

سهل تستری (ره) گوید که «اگر همه عالم خون گیرد قوت مؤمن از وی حلال بُوَد.» و معنی آن است که جز قدر ضرورت نخورد، نه آنکه این اباحتیان همی گویند که چون حرام فرا وی^۲ رسد حلال شود، که یک خرما از صدقه فرا رسول (ص) همی رسید، حلال نمی شد.

احتیاط دوم اندر وقت خوردن. و این نیز سه درجه است :

درجهٔ مهین آن است که سه روز و زیادت هیچ چیز نخورد، و کس بوده است که به هفت روز و زیادت شده است. ده دوازده کس از تابعیان بودند که خوبشتن بدان درجه رسانیده‌اند که چهل روز هیچ چیز نخورده‌اند البته. و ابراهیم ادهم (ره) و سفیان ثوری (ره) هر سه روز خوردندی.^۳ و گفته‌اند هر که چهل روز هیچ چیز نخورد، لابد چیزی از عجایب ملکوت بر وی آشکارا شود. صوفی با راهبی مناظره کرد که «چرا به محمد (ص) ایمان نیاوری؟» گفت: «زیرا که عیسی (ع) چهل روز هیچ چیز نخورد- و این جز پیغامبری صادق نتواند کرد- و پیغامبر شما این نکرده است.» صوفی گفت: «من یکی ام از ائمت وی، اگر چهل روز بنشینم و هیچ چیز نخورم ایمان آوری به وی؟» گفت: «آورم.» صوفی پنجاه^۴ روز بنشست. گفت^۵: «زیادت کنی؟» گفت: «کنم.» شصت روز تمام بکرد که هیچ چیز نخورد. آن راهب ایمان آورد. و این درجه‌ای عظیم است که به تکلف بدین نرسند الا کسی که وی را کاری بیرون از این عالم پدیدار آمده باشد، که آن قوت وی نگاه می دارد، و وی مشغول می دارد^۶ که آگاهی آن بنیابد.

۱- در «ترجمهٔ احیاء»: و قوت اهل صُفّه هر روز یک مد از خرما بودی میان دو تن، و مد چهار دانگ منی باشد، هر کسی را دودانگ بود، خسته (هسته) از او برود. (زبج مهلکات، ص ۲۴۸).

۲- مؤمن. ۳- در «ترجمهٔ احیاء»: و آمده است که ثوری و ابراهیم بن ادهم سه گان روز نان نخوردندی. (ربع مهلکات، ص ۲۴۹) ۴- در «ترجمهٔ احیاء»: صوفی گفت، اگر من پنجاه روز

نان نخورم تو آنچه بر آبی بگذاری؟ و در دین اسلام درآیی؟... (ربع مهلکات، ص ۲۴۹) ۵- راهب. ۶- قوت.

درجه دوم آنکه دو روز و سه روز نخورد، و این ممکن است و چنین بسیار بود.

درجه سوم آنکه هر روزی یک بار خورد، و این کمترین درجه است. چون فرا دو بار شد به اسراف رسید. و هیچ وقت گرسنه نباشد^۱. و رسول (ص) چون بامداد خوردی شبانگاه نخوردی، و چون شبانگاه خوردی بامداد نخوردی. و رسول (ص) عایشه (رض) را گفت که «زینهار تا اسراف نکنی.» و دوبار خوردن اندر یک روز اسراف است. و چون یک بار خواهد خوردن اولیتر آن بود که وقت سحر خورد تا اندر نماز شب سبک باشد و دل صافی باشد؛ و اگر چنان است که اندیشه به طعام التفات خواهد کرد، یک بار وقت روزه گشادن بخورد و یک بار وقت سحر.

احتیاط سوم اندر جنس طعام و اعلاهی آن گندم است بیخته، و کمترین جو نابیخته، و میانه جویخته. و مهین نانخورش گوشت و شیرینی است، و کمترین سرکه و نمک، و میانه مزوربه روغن^۲. و عادت کسانی که راه آخرت رفته اند آن است که از نانخورش پرهیز کرده اند، و هرچه اندر خویشتن شهوات آن دیده اند نفس را مخالفت کرده اند، و چنین گفته اند که نفس چون شهوت خویش بیابد اندر وی بظراً و غفلت و ظلمت پدید آید، و بودن اندر دنیا دوستتر دارد، و مرگ را دشمن دارد، باید که دنیا بر خویشتن تنگ گرداند تا زندان وی شود، و مرگ خلاص وی بود از زندان. و اندر خبر است که شراؤمتی الدین یا کُلون مَع الخنظة - بدترین امت من آنان اند که مغز گندم خورند. و این حرام نیست که گاه گاه خوردن آن روا بود؛ اما چون بردوام عادت کند، تنعم بر طبع غالب شود، بیم آن بود که به غفلت و بظّر کشد. و گفت: «بترین امت من گروهی اند که تن ایشان بر نعمت دنیا راست

۱- در «ترجمه احیاء»: که وی را حالت گرسنگی نباشد. (ربع مهلکات، ص ۲۵۰).

۲- در «ترجمه احیاء»: میانه مزورهای به روغن بی گوشت. (ربع مهلکات، ص ۲۵۱).

۳- بظّر، خوشدل شدن، سرمستی.

بایستاده باشد، همه همت ایشان الوانِ طعام و الوانِ جامه بود، آنگاه سخن دراز و فراخ گویند.»

و به موسی (ع) وحی آمد که «یا موسی بدان که قرارگاه تو گور است: باید که این تن را از بسیاری شهوات بازداری.» و هر که را اسباب تنعم مساعدت کرده است، و هر چه آرزو بوده است وی را میسر گشته است، نیک ندانسته اند.

و هب مُنَّه (ره) گوید: «اندر آسمان چهارم دو فرشته فرا یکدیگر رسیدند، یکی گفت که 'همی شوم تا ماهی را به دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزوی ماهی کرده است.' و دیگر فرشته گفت: 'همی شوم تا کاسه روغنی بریزم که فلان عابد روغن آرزو کرده است و به نزدیک وی آورده اند.'»

و قدحی آب سرد به انگبین شیرین کرده فرا عمر دادند، نخورد و گفت: «حساب ابن از من دور دارید دوستتر دارم.»

ابن عمر (رض) بیمار بود، ماهی بریان کرده آرزو برد. نافع گفت: «اندر مدینه ماهی به دست نیامد الا به بسیاری جهد. ماهی به یک درم و نیم نقره بخریدم، بریان کردم و پیش وی بردم. درویشی فرا در سرای آمد، گفت: 'این برگیر و به وی ده' گفتم: 'این آرزوی تو است و به بسیاری جهد به دست آورده ام، بگذار تا بهای این به وی دهم.' گفت: 'نه، این همچنان به وی ده.' به وی دادم، و از پس درویش بشدم، و از وی باز خریدم، و بها بدادم؛ چون باز آمدم، باز آوردم و گفتم: 'بها به وی دادم.' گفت: 'برو و با وی ده و بها به وی بگذار که من شنیده ام از رسول (ص) که گفت: هر که را آرزویی باشد و بخرد و آنگاه دست بدارد، از برای حق تعالی، خدای - تعالی - وی را بیامزد.'»

عُثْبَةُ الغلام (رض) خمیر در آفتاب نهادهی تا خشک شدی و بخوردی، و نپختی تا لذت آن نیافتی. و آب از آفتاب برگرفتی و همچنان گرم بخوردی.

مالک دینار (رض) شیر آرزو همی کرد چهل سال، و نخورد. و کسی وی را خرما می تر برد، بسیار اندر دست بگردانید، و آنگاه یاران را گفت: «شما بخورید که چهل سال است تا از این نخورده‌ام.»

و احمد بن ابی الحواری (ره) مرید ابوسلیمان دارانی (ره) بود، گفت: «وی^۱ نانی گرم آرزو می کرد تا با نمک بخورد. بیاوردم. یک لقمه باز کرد و پس بنهاد و گریستن گرفت و گفت: 'بار خدایا آرزوی من در پیش من بنهادی، مگر مرا عقوبت خواهی کرد؟ توبه کردم، مرا عفو کن.'»

مالک بن ضیفم (ره) گفت: که «اندر بازار بصره همی شدم، تره دیدم سخت نیکو، شهوت آن اندر من بجنید؛ سوگند خوردم که نخورم، و چهل سال است اندر آن صبر کردم.»

و مالک دینار (ره) گفت: «پنجاه سال است تا دنیا طلاق داده‌ام، اندر آرزوی یک شربت شیر؛ و آن نخوردم و نخواهم خورد تا آنگاه که به خدا رسم.»

حماد (ره) می گوید: «به در خانه داود طایی رسیدم و آواز وی شنیدم که می گفت: یک بار گزر^۲ آرزو خواستی بدارم، اکنون خرما آرزو همی کنی؟ هرگز نیایی و نخوری. چون اندر شدم با وی هیچ کس ندیدم، دانستم که آن سخن با تن خویش می گفت.»

عُثْبَةُ الْغَلَامِ فَرَا عَبْدِ الْوَاحِدِ بْنِ زَيْدٍ كَقَتِ كَه «فَلَانِ اِز دَلْ خَوِيشِ حَالَتِي صَفْتِ مِي كَنْد كِه مَرَا اَنْ نِيَسْت.» گفت: «از آنکه وی همه نان تهی خورد و تو نان با خرما خوری.» گفت: «اگر دست بدارم بدان درجه رسم؟» گفت: «رسی.» گفت: «دست بداشتم.» و بگریست،^۳ گفتند: «برای خرما همی گریبی؟» عبدالواحد گفت: «نفس وی خرما دوست دارد و صدق عزم وی می داند که هرگز نیز^۴ نخورد، از آن همی گرید.»

بُوْبَكْرٍ جَلَاءِ (رِه) گويد كِه «مَنْ كَسْ دَانَم كِه نَفْسِ وِي رَا چيزِي

۱- ابوسلیمان دارانی. ۲- گزر، هویج. ۳- عُثْبَةُ. ۴- نیز، بیش، دیگر.

آرزوست، می گوید، ^۱ «ده روز صبر کنم و هیچ چیز نخورم، مرا آن روز بده؛ می گوید ^۲: «نخواهم که ده روز چیزی نخوری، همی دست از این شهوت بدار!»

این است راه سالکان و بزرگان، چون کسی بدین درجه نرسد باری کمتر از آن نبود که بعضی از شهوات دست بدارد ^۳ و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند، که علی (رض) گوید: «هر که چهل روز دوام گوشت خوردن دل وی سخت شود، و هر که چهل روز بر دوام نخورد ^۴ تنگ خوی^۴ شود.» و معتدل آن است که عمر (رض) گفت پسر خویش را که «یک راه گوشت، و یک راه روغن، و یک راه شیر، و یک راه سرکه، و یک راه نان تهی.»

و مستحب آن است که بر سیری نخسبد، که میان دو غفلت جمع کرده باشد. و اندر خبر است که «به نماز و ذکر مشغول شوید و طعام بگذارید، و بسیار محسبید که دل سیاه شود.» و گفته اند که «از پس طعام باید که چهار رکعت نماز کند و صدبار تسبیح کند و یا جزوی قرآن بخواند تا آفتهای طعام ببرد.»

سفیان ثوری (ره) چون سیر بخوردی ^۵ آن شب زنده باداشتی و گفتی: «ستور را که سیر بکردی کار سخت باید فرمود.» و یکی از بزرگان (ره) مریدان را گفتی که «آرزوها مخورید و مجوید، و اگر خورید باری طلب مکنید، و اگر طلبید باری دوست مدارید.»

پیدا کردن سرّ این مجاهدت و اختلاف حکم پیر و مرید اندر این بدان که مقصود از گرسنگی آن است که تا نفس شکسته شود و زیر دست شود، و بادب گردد. چون راست بایستاد، از این تشدیدها مستغنی شود.

۱ - نفس او می گوید. ۲ - آن کس در پاسخ نفس خود. ۳ - در «ترجمه احیاء»: و این

نهایت کار است و هر که این نتواند او باید که از نفس خود غافل نشود و در شهوتها حرص ننماید. (مهلکات، ص ۲۶۱). ۴ - تُنگ خوی (در مقابل درشت خوی و قسی)، نرمخوی، نرمدل.

۵ - در «ترجمه احیاء»: چون شبی سیر شدی (ربع مهلکات، ص ۲۶۲).

و برای آن است که پیرمرد را این همه بفرماید و خود نکند؛ که مقصود نه رنج و گرسنگی است و لکن مقصود آن است که چندان خورد که معده گران نشود. و نیز^۱ حس گرسنگی نیابد، که هر دو شاغل^۲ بود و از عبادت باز دارد. و کمال اندر آن است که به صفت ملایکه شود، و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام؛ و لکن نفس این اعتدال نیابد الا بدانکه اندر ابتدا بروی نیرو کنند. آنگاه گروهی از بزرگان که همیشه به خویشان بدگمان بوده اند، راه حزم گرفته اند و همیشه این نگاه داشته اند. و آنان که تمامتر بوده اند بر حد اعتدال بایستاده. و دلیل بر این آنکه رسول (ص) گاه بودی که روزه همی داشتی تا گفتندی که نیز^۳ نگشاید، و گاه بودی که همی گشودی تا گفتندی نیز^۳ ندارد. و چون در خانه چیزی طلب کردی، اگر بودی بخوردی و اگر نبودی گفتی: «روزه دارم.» و انگبین دوست داشتی و گوشت دوست داشتی.

و معروف کرخی (ره) را طعام خوش بردندی بخوردی، و بشر حافی بنخوردی. از معروف (ره) این حال سؤال کردند، گفت: «برادر من بشر حافی را ورع فرو گرفته است، و مرا معرفت گشاده بکرده است؛ من میهمانم اندر سرای مولای خویش، چون دهمی خورم، و چون بندهد صبر همی - کنم؛ مرا هیچ تصرف نمانده است، و نه هیچ اعتراض.» و اینجا غروراً احمقان باشد که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید: «من عارفم، چون معروف کرخی.» پس دست از مجاهدت بندارد الا دوکس: اما صدیقی که بر کار راست بایستاده باشد، یا احمقی که پندارد که راست بایستاده است. و معروف کرخی را تصرف برسیده بود،^۵ که اگر بروی خیانتی کردندی - به دست و زبان - اندروی هیچ خشم حرکت نکردی و از حق دیدی. این سخن از چون وی درست آید. و چون بشر حافی و سری سقطی و مالک دینار (ره) و این طبقه از نفس خویش ایمن نبوده باشند و مجاهدت از ایشان باز نگرفته

۱- نیز، بیش، دیگر. ۲- مشغول دارنده. ۳- نیز، دیگر. ۴- خطر فریفته شدن، مایه

فریب. ۵- تمام شده بود، نمانده بود.

باشند، محال بود که کسی از اهل این روزگار به خویشتن این گمان برد،
والسلام.

پیدا کردن آفت دست برداشتن شهوات

بدان که از این دو آفت تولد کند: یکی آنکه بر بعضی از شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند: اندر خلوت بخورد و اندر ملا نخورد، و این عین نفاق باشد. و بود که شیطان وی را غرور دهد^۱ که «این مصلحت مردمان باشد تا به توافق کند.» و این غرور محض است. و کسی باشد که آرزوی خویش بخرد و به خانه برد تا ببینند. و بر آن قادر شود که نخورد، و آنگاه نخورد و پنهان به صدقه بدهد؛ و این نهایت صدق است و کار صدیقان است. و عظیم دشوار بود این بر نفس؛ و شرط اخلاص آن است که این آسان شود: اگر دشوار بود، هنوز اندر دل ریای خفی مانده است؛ طاعت ریاهمی دارد نه طاعت حق؛ و هر که از شهوت طعام بگریزد و اندر شهوت ریافتد، چنان باشد که از باران حذر کند و در زیر ناودان نشیند. پس باید که چون اندر نفس وی این تقاضا پدید آید، اندر پیش مردمان از آن شهوت خویش اندکی بخورد و تمام نخورد، تا هم ریای شکسته بود و هم شهوت.

[شهوت فرج]

پیدا کردن شهوت فرج

بدان که شهوت صحبت^۲ بر آدمی مسلط بکرده اند تا متقاضی شود تا تخم پیرا کند، تا نسل منقطع نشود و تا نمودگاری بود از لذت بهشت. و آفت این شهوت عظیم است. ابلیس فرا موسی (ع) گفت که «با هیچ زنی به خلوت منشین که هیچ مرد با زنی خلوت نکرد که نه من ملازم وی باشم تا وی را فتنه گردانم.»

۱- غرور دادن، فریب دادن، مغرور کردن. ۲- صحبت، همخوابگی.

سعید مسیب (رض) می گوید که «هیچ پیغامبر نفرستاد حق- تعالی - که نه ابلیس از وی به سبب زنان هنوز نومید نبود؛ و من بر خویشان از هیچ چیز چنان نترسم که از این، و بدین سبب جز اندر خانه خویش و خانه دختر خویش نشوم.»

و بدان که اندر این شهوت نیز افراط هست و تفریط و میانه. افراط آن بود که چنان شود که از فواحش^۱ شرم ندارد و همگی خویش بدان دهد. و چون چنین بود شکستن آن واجب بود به روزه، و اگر شکسته نشود نکاح کند. و تفریط آن بود که شهوت بگلی بشود، و این نقصان بود. و اعتدال آن بود که شهوت بود و زیر دست بود. و کس بود که چیزها خورد تا شهوت وی زیادت شود- و این از جهل بود و مثل وی چون کسی بود که آشیان زنبور بشوراند تا اندر وی می افتند و وی رامی گزند. مگر کسی که نکاح کرده بود و مقصود وی نگاه داشتن سوی^۲ زنان بود، که حصن ایشان مردان اند.

و اندر غرایب اخبار است که رسول (ص) گفت: «در خویشان ضعف شهوت دیدم، جبریل (ع) مرا هر یسه^۳ فرمود.» و سبب آن بود که وی نه زن داشت و ایشان بر همه عالمیان حرام شده بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود.

و یکی از آفات این شهوت عشق است، و سبب آن معصیتهای بسیار باشد؛ و اگر اندر ابتدای آن احتیاط نکند، از دست درگذرد. و احتیاط، نگاه داشتن چشم است. اگر باتفاق چشم بیوفتد، دگر بار نگاه داشتن آن آسان بود؛ اما اگر فرا گذارد، باز ایستادن دشوار بود. مثل نفس اندر آن چون ستوری است که ابتدا قصد جایی کند، عنان وی برتافتن آسان باشد؛ و چون در شد دنبال^۴ وی گرفتن و بیرون کشیدن دشوار بود. پس اصل نگاه داشتن چشم است.

۱- فواحش (ج فاحشه)، کارهای زشت. ۲- سوی...، جانب....

۳- هر یسه، آش گندم، هلیم. ۴- دنبال، دم.

سعید جُبیر (رض) گوید که «فتنهٔ داود از چشم افتاد.» و داود (ع) فرا پسر خویش گفت: «روا باشد که از پسِ شیر و اژدها فرا شوی، ولکن از پس زنان فرا مشو.»

و یحیی بن زکریا (ع) را پرسیدند که «ابتدای زنا از کجا خیزد؟» گفت: «از چشم و از شهوت.»

و رسول (ص) گفت: «نگریستن به زنان تیری است زهرآلود از تیرهای ابلیس: هر که از بیم حق - تعالی - چشم نگاه دارد، وی را ایمانی دهد که حلاوت آن اندر دل خود بیابد.» و رسول (ص) گفت: «پس از وفات خویش هیچ فتنه بنگذاشتم امت خویش را چون زنان.» گفت: «چشم زنا کند همچنانکه فرج، و زنای چشم نگریستن است.»
پس هر که چشم نگاه نتواند داشت، بر وی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد، و این شهوت را علاج روزه داشتن است؛ اگر نتواند، نکاح کردن.

و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت، این آفت عظیمتر، که این خود حلال بنتوان کرد. و هر که اندر وی شهوتی حرکت کند که اندر آمدنی نگردد و از آن راحتی یابد، نگریستن بر وی حرام است، مگر جنس آن راحت چنان بود که از دیدار سبزی و شکوفه و نقشهای نیکو یابد، که آن زیان ندارد. و نشان این آن بود که اندر وی تقاضای نزدیکی نباشد؛ که شکوفه و گل، اگر چه نیکو بود، تقاضای بوسه دادن و برماسیدن^۱ بر آن نباشد. و چون این تقاضا پدیدار آمد، این نشان شهوت است و اول قدم لواطه است.

یکی از مشایخ (ره) می گوید که «بر مرید از شیر خشمگین که در وی اوفتد چنان نترسم که از غلام آمد.»^۲

یکی از مریدان گفت که «شهوت بر من غالب شد، چنانچه طاقت نداشتم: زاری و دعای بسیار کردم. پس شبی خواب دیدم که شخصی مرا

۱- برماسیدن، سودن دست بر چیزی؛ سودن عضوی بر عضو دیگر.

۲- برای مرید جوان، آمد را از شیر خشمگین خطرناکتر می دانم.

گفت: 'تورا چه بوده است؟' حال خویش فرا وی بگفتم. دست به سینه من فرود آورد، چون بیدار شدم کفایت افتاده بود. چون یک سال برآمد، با دیدار آمد: هم زاری بسیار کردم. هم آن شخص به خواب دیدم، گفت: 'خواهی که این از تو بشود؟' گفتم: 'خواهم.' گفت: 'گردن فرا پیش دار!' فرا پیش داشتم: شمشیری بیاورد و گردن من بزد. چون بیدار شدم کفایت افتاده بود. چون یک سال برآمد باز دید آمد: همچنان زاری و دعا کردم، تا آن شخص را به خواب دیدم که فرا من گفت: 'تا کی خواهی از خدای- تعالی- دفع چیزی که دفع آن دوست ندارد.' پس بیدار شدم، وزن کردم تا از آن بلا خلاص یافتم.»

پیدا کردن ثواب کسی که این شهوت را خلاف کند

بدان که هر چند شهوت غالبتر، ثواب اندر مخالفت وی بیشتر. و هیچ شهوت غالبتر از این نیست، ولکن مطلوب این شهوت زشت است؛ و بیشتر که این شهوت نرانند، یا از عجز بود یا از شرم یا از هراس آنکه آشکارا شود و زشت نام شود. و هر که بدین سبب حذر کند وی را ثواب نبود، که این طاعت غرض دنیاست نه طاعت شرع؛ ولکن عجز از اسباب معصیت سعادت است، که باری اندر عقوبت و بزه نیفتد به هر سبب که دست بدارد^۱ اما اگر کسی از این حرام متمکن شود و هیچ مانع نباشد، لله را دست بدارد،^۲ ثواب وی بزرگ است؛ و وی از آن هفت کس است که اندر سایه عرش خدای- تعالی- خواهند بود در روز قیامت. و درجه وی چون درجه یوسف (ع) باشد اندر این معنی. و امام و مقتدا اندر گذاشتن این عقبه^۳، یوسف (ع) بوده است.

سلیمان یسار سخت باجمال بود. زنی خویشتن بروی عرضه کرد: از وی بگریخت. گفت: «یوسف (ع) را به خواب دیدم، گفتم: 'تو یوسفی؟'

۱- معصیت دست بدارد، ترک معصیت کند (سبب ترک معصیت هر چه می خواهد باشد). در «ترجمه احیاء»: به هر سبب که گذارد. (ربع مهلکات، ص ۲۸۷).

۲- در «ترجمه احیاء»: به خوف خدای تعالی گذارد، با قدرت و ارتفاع موانع و میسر شدن اسباب. ۳- در عبور از این عقبه (راه دشوار، گردنه).

گفت: 'آری من آن یوسفم که قصد کردم، و تو آن سلیمانی که قصد نکردی.'^۱ اشارت بدین است **وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا**^۱

و هم این سلیمان گوید که «به حج می شدم، چون از مدینه بیرون شدیم جایی فرو آمدم که آن را ابواء^۲ گویند. رفیق من بشد تا طعامی خرد. زنی از عرب بیامد - چون ماه - و روی بگشاد و مرا گفت: 'أَهْنِئْتُنِي'^۳؟ پنداشتم که نان همی خواهد، سفره طلب کردم.^۴ گفت: 'آن همی خواهم که زنان از مردان خواهند!'' گفت: 'من سر اندر گریبان کشیدم و به گریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن برفت. چون رفیق من باز آمد، اثر گریستن دید بر روی من، گفت: 'تورا چه افتاده است؟' گفتم: 'اندیشه فرزندان اندر پیش من آمد، از اندوه ایشان بگریستم'. گفت: 'نه، که هم این ساعت از این فارغ بودی، تورا واقعه ای افتاده است، با من بگوی!' چون الحاح کرد بگفتم. وی نیز به گریستن ایستاد، گفتم: 'تو باری چرا گریی؟' گفت: 'از آنکه می ترسم که اگر این من بودمی من چنین نتوانستمی کرد؛ پس چون به مکه رسیدم طواف و سعی بکردم، در حجره^۵ بنشستم، خواب مرا فرو گرفت، شخصی دیدم سخت بجمال و روی گشاده و خوشبوی و دراز بالا، گفتم: 'تو کیستی؟' گفت: 'یوسف؛ گفتم: 'یوسف صدیق؟' گفت: 'آری؛ گفتم: 'عجب کاری است آن قصه تو با زن عزیز مصر! گفت: 'آن تو با آن زن اعرابی عجبت.'^۶

و ابن عمر (رض) گوید که رسول (ص) گفت که «اندر روزگار گذشته سه کس به سفر شدند؛ شب اندر آمد، اندر غاری شدند تا ایمن باشند؛ سنگی عظیم از کوه بیفتاد و در غار فرو گرفت^۷، هیچ راه نبود آن سنگ را

۱- (قرآن کریم، ۲۴/۱۲)، و آن زن آهنگ او کرد و یوسف آهنگ آن زن.

۲- موضعی میان مکه و مدینه، در شش منزلی (هر منزلی حدود ۶ فرسنگ) مکه. در «مسالك و ممالک» اصطخری: ابواء التی هی علی طریق الحاج... و ← «احسن التقاسیم» مقدسی، ص ۱۰۶

۳- آیا مرا شاد می نمایی، آیا خشنودم می کنی، آیا سیرم می سازی؟ ۴- در «ترجمه احیاء»:

(سلیمان) باقی سفره طلبیدن گرفت تا به وی دهد. (ربع مهلکات، ص ۲۸۸) ۵- سلیمان یسار.

۶- نسخه بدل: در حجره؛ در «ترجمه احیاء»: چون سلیمان به مکه رسید. طواف و سعی به جای آورد و

در حجره آمد و نشست. (ربع مهلکات، ص ۲۸۹). ۷- تمام بگرفت، کاملاً مسدود کرد.

جنبانبیدن. گفتند: این را هیچ حیلست مگر آن که دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خویش بر خدای عرضه کنیم تا باشد که خدای- تعالی- ما را به حق آن فرج دهد؛ یکی گفت از آن سه مرد: بار خدایا! دانی که مرا مادری بود و پدری که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را ندادمی؛ روزی به شغلی مشغول شدم و شب دیر بازآمدم، و ایشان خفته بودند؛ و آن قدح شیر که آورده بودم بر دست من بود اندر انتظار بیداری ایشان، و کودکان زاری همی کردند و همی گریستند، و من گفتم تا ایشان پیشتر نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند، و من آن شیر بر دست همی داشتم و من و کودکان گرسنه؛ بار خدایا! اگر دانی که این جز برای رضای تو نبود ما را فرج فرست! چون این بگفت سنگ بجنبید، و سوراخی پیدا شد اما نه چنانکه بیرون توانستند شدن. آن دیگر مرد گفت: بار خدایا! دانی که مرا دختر عمی بود و من بر وی فتنه بودم^۱ و مرا طاعت نمی داشت، تا قحطی پدید آمد: اندر ماند و با من گستاخی^۲ کرد؛ صد و بیست و دینار با وی دادم به شرط آنکه مرا طاعت دارد؛ چون بدان کار نزدیک شدم گفت: که از خدای- تعالی- نترسی که مهر وی^۳ بشکنی بی فرمان وی؟ من بترسیدم و زر بگذاشتم و قصد وی نکردم، و^۴ در همه جهان بر هیچ چیز حریصتر از آن نبودم؛ بار خدایا! اگر دانی که جز برای تو نکردم ما را فرج فرست! پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد، و ممکن نبود بیرون شدن. پس آن دیگر مرد گفت: بار خدایا! دانی که من یک بار مزدورانی داشتم، مزد همه بدادم مگر یک کس که بشد و مزد بگذاشت؛ بدان مزد وی گوسفندی خریدم وی راه، و بدان بازرگانی می کردم به نام وی تا مال بسیار شد. یک روز آن مرد به طلب مزد خویش آمد، یک دشت پر گاو و گوسفند و اشتر بود. گفتم: این همه مزد تو است، گفت: بر من همی خندی؟ گفتم: نه، که همه از مال تو حاصل شده است.

۱- مفتون و عاشق او بودم. ۲- گستاخی، شوخی و جلفی. ۳- مهر وی، مهری را

که او (خدای تعالی) نهاده است. ۴- (و او حالیه)، و حال آنکه.

جمله به وی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم. بار خدایا! اگر دانی که از بهر تو بود ما را فرج ده! پس آن سنگ حرکت کرد و از جای بجنید و راه گشاده شد و هر سه بیرون آمدند.»

و بکر بن عبدالله المزنی گوید که «مردی قصاب بود، بر کنیزک همسایه عاشق شد. روزی کنیزک را به روستایی می فرستادند، قصاب از پس وی بشد؛ و در صحرا در وی آویخت. کنیزک گفت: ای جوانمرد! من بر تو فتنه تر از آنم که تو بر من،^۱ و لکن از حق - تعالی - همی ترسم. گفت: تو همی ترسی من چرا نترسم! توبه کرد و باز گشت. اندر راه تشنگی بر وی غلبه کرد و بیم هلاک بود. مردی فرا وی رسید - که یکی از پیغامبران آن زمان وی را به رسولی فرستاده بود به جایی - گفت: تو را چه رسیده است؟ گفت: تشنگی. گفت: بیا تا دعا کنیم تا حق - تعالی - میغ فرستد، چنانکه بر سرما بایستد تا در سایه به شهر شویم. قصاب گفت: من هیچ طاعت ندارم، تو دعا کن تا من آمین کنم. چنان کردند: میغی بیامد بر سر ایشان بایستاد تا در سایه آن همی رفتند. چون از یکدیگر جدا شدند، میغ با قصاب به هم رفت و رسول آن پیغمبر اندر آفتاب بماند. گفت: ای جوانمرد، گفتمی من طاعت ندارم، اکنون خود میغ برای تو بوده است؛ حال خود مرا گوی! گفت: هیچ چیز نمی دانم مگر این توبه که بکردم به گفت آن کنیزک! گفت: همچنین است. آن قبول که تایب را بود نزد حق - تعالی - هیچ کس را نبود.»

پیدا کردن آفت نگرستن به زنان، و آنچه حرام است از آن

بدان که این نادر بود که کسی قدرت یابد اندر چنین کار و خویشتن را نگاه تواند داشت. پس اولیتر آن بود که ابتدای کار نگاه دارد، و ابتدا چشم است.

علاء بن زیاد گوید: «چشم بر چادر هیچ زن میفکنید که از آن

شهوت در دل اوفتد.» و به حقیقت واجب بود حذر کردن از نظر کردن اندر جامهٔ زنان و شنیدن^۱ بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیغام فرستادن و شنیدن^۲ و به جایی گذاشتن که ممکن باشد که ایشان تورا ببینند، اگر چه تو ایشان را نبینی؛ که هر کجا جمال باشد، این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد اندر دل افکند.

و زن را نیز از مرد باجمال حذر باید کرد. و هر نظر که به قصد بود حرام بود و هر نظر که به شهوت بود- اگر همه^۳ در جامه بود- حرام باشد. اما اگر چشم بی اختیار بیفتد، بزه نبود، ولكن دوم نظر حرام بود.

رسول (ص) می گوید: «اول نظر تورا است و دوم نظر برتواست^۴.» و گفت: «هر که عاشق شود و خویشان نگاه دارد و پنهان دارد و از آن رنج بمیرد، شهید بود. و خویشان نگاه داشتن آن بود که اول، نظرتی^۵ به اتفاق افتاده باشد؛ و دوم، چشم نگاه دارد و ننگرد و طلب نکند و آن عشق اندر دل پنهان همی دارد.

و بدان که هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان اندر مجلسها و مهمانیها و نظاره‌ها نیست- چون میان ایشان حجابی نباشد؛ بدانکه زنان که چادر و نقاب دارند کفایت نبود؛ که چون چادر سپید دارند و در بستن نقاب تکلف کنند^۶، شهوت حرکت کند. و باشد که نیکوتر نماید از آنکه روی باز کند. پس حرام است بر زنان به چادر سپید و روی بند پاکیزه و به تکلف اندر بسته بیرون شدن. و هر زن که چنین کند عاصی است؛ و شوهر و متعلقان وی که بدان راضی باشند، همه در آن بزه شریک باشند. و هر شهوت و اندیشه که اندر دل مردان حرکت کند و هر فساد که از آن خیزد، عهدهٔ آن اندر گردن کسی باشد که بدان رضا داده بود.

۱- نسخه بدل: شنودن؛ «شنیدن» به معنی استشمام کردن آمده است:

بوی خوش تو هر که ز باد صبا شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید. - حافظ

۲- اگر هم فقط، اگر چه تنها... ۳- توبدان مأخوذی، بر گردن تواست. ۴- نظرت، نگاه.

۵- تجمل و خودنمایی کنند.

و روا نیست هیچ مرد را که جامه‌ای که زنی داشته بود در پوشد به قصد شهوت یا دست به شهوت فرا آن جامه کند یا ببوید؛ یا شاهسپر غم^۱ یا سیب یا چیزی که بدان ملاحظه کنند فرا زنی دهد یا از وی فرا ستاند؛ یا سخن خوش و نرم گوید. و روا نیست زن را که با مرد بیگانه سخن گوید، الادرشت و به زجر، چنانکه حق - تعالی - گفت: **إِنَّ أَتَقِيَنَّ فَلَا تَخْضَعَنَّ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقَلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا**؛^۲ زنان پیغامبر را می گوید به آواز نرم و خوش با مردان بیگانه سخن مگویید. و از کوزه‌ای که زنی آب خورده باشد نشاید به قصد از جای دهن او آب خوردن.

حکیمی گوید که اهل^۳ بویوب انصاری (رض) و فرزندان وی هر کاسه‌ای که از پیش رسول (ص) بر گرفته بودندی و انگشت و دهان وی بدو رسیده بودی، ایشان انگشت همی بدان فرو آوردندی تبرک را^۴. چون اندر این ثواب باشد، اندر آن که به قصد کند بزه باشد. و از هیچ چیز حذر کردن مهمتر از آن نیست که از آنچه به زنان تعلق دارد حذر کردن. والسلام.

بدان که هر زن و کودک که اندر راهگذر پیش آید، شیطان تقاضا کردن گیرد که «اندر نگر تا چگونه است؟» باید که با شیطان مناظره کند و گوید: «چه نگرم؟ اگر زشت باشد رنجور شوم و بزهار، و اگر نیکو بود چون حلال من نیست بزهار شوم و حسرت و رنج با من بماند، و اگر از پس وی فرا شوم عمر و دین به سر اندر دهم و باشد که به مقصود نرسم.»

و رسول (ص) را یک روز اندر راه چشم بر زنی افتاد، از راه بازگشت و با خانه شد و با اهل خویش صحبت کرد اندر حال^۵ و غسل کرد و باز بیرون آمد و گفت: «هر گه که زنی پیش آید چون شیطانی، و شهوت حرکت کند، با خانه شوید، با اهل خویش صحبت کنید که آنچه با اهل شماست همچنان است که با آن زن بیگانه است.»

۱- شاهسپرغم، ریحان سبز. ۲- (قرآن، ۳۳/۳۲)، اگر چنان است که از خدای می ترسید پس سخن به ناز مگویید (با مردان بیگانه) که آنگه طمع کند. در شما مردی که در دل او بیماری (دوستی زنان) است و سخن به آزر مگویید و پسندیده. ۳- اهل، زن (همسر). ۴- برای برکت یافتن و خجستگی. ۵- بر فور با زن خویش همخوابگی کرد.

اصل سوم. - شَرَه سخن و آفت زبان است

بدان که زبان از عجایب صُنْعِ حَقّ - تعالی - است که به صورت پاره‌ای گوشت است و به حقیقت هر چه در وجود است در زیر تصرف وی آید بلکه آنچه در عدم است، که نیز، که وی هم از عدم عبارت کند و هم از وجود؛ بلکه وی نایب عقل است و هیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست، و هر چه در عقل و در وهم و در خیال آید زبان از آن عبارت کند - و دیگر اعضا چنین نیست، که جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست، و جز آواز در ولایت گوش نیست، و دیگر اعضا همچنین: ولایت هر یک بر یک گوشه مملکت بیش روان نیست، و ولایت زبان در همه مملکت روان است همچون ولایت دل. و چون وی^۱ اندر مقابله دل است که صورتها از دل همی گیرد و عبارت همی کند، همچنین صورتها نیز به دل می‌رساند و از هر چه وی بگوید دل از آن صفتی می‌گیرد: چون بر زبان مثلاً تصریح و زاری رود و کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحه‌گری راندن گیرد، دل از وی صفت رقت و اندوه و سوز گرفتن گیرد و بخار آتش دل قصد دماغ کند و به چشم بیرون آمدن گیرد؛ و چون الفاظ طرب و صفت نیکوان کردن گیرد، در دل حرکت نشاط و شادی پدید آید و شهوت حرکت کند؛ و همچنین از هر کلمه که بر وی برود صفتی

بر وفق آن در دل پیدا آید، تا^۱ چون سخنهای درشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ گوید صورت دل نیز کوژ شود تا چیزها راست بنبینند، همچون آینه که کوژ شود؛ و بدین سبب است که خواب شاعر و دروغزن بیشتر آن بود که راست نیاید؛ که^۲ درون وی کوژ شده باشد از سخن دروغ و کوژ- و هر که راست عادت گیرد خواب وی راست و درست بود.

و همچنین که^۳ خواب راست نبیند، چون بدان جهان شود حضرت الهیّت- که مشاهده آن غایت همه لذتهاست- اندر دل وی کوژ نماید و راست نبیند^۴ و از سعادت آن لذت محروم ماند؛ بلکه چنانکه روی نیکو اندر آینه کوژ زشت نماید، چنانکه اندر پهنای شمشیر نگرَد یا اندر درازنای شمشیر نگرَد لذت جمالی صورت باطل شود،^۵ کارهای آن جهانی و حقیقت کارهای الهی همچنین بود. پس راستی و کوژی دل تبع راستی و کوژی زبان است. و برای این گفت رسول (ص) که «ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد، و دل راست نباشد تا زبان راست نباشد.»

پس از شر و آفات زبان حذر کردن از مهمات دین است. و ما اندر این اصل فضل خاموشی بگوئیم؛ و آنگاه آفت بسیار گفتن و فضولی گفتن، و لذت جدل گفتن، و خصومت کردن، و آفت فحش و دشنام و دراز زبانی، و آفت لعنت کردن، و مزاح، و سخریه کردن، و آفت دروغ، و غیبت، و سخن چیدن، و دورویی کردن، و آفت مدح و هجا و آنچه بدین تعلق دارد، جمله، شرح کنیم و علاج آن بگوئیم، ان شاء الله- عزّوجلّ.

پیدا کردن ثواب خاموشی

بدان که چون آفت زبان بسیار است و خویشتن از آن نگاه داشتن

۱- که در نتیجه... ۲- زیرا که... ۳- و همانطور که... ۴- دروغزن چون بدان جهان شود، جلوه حضرت الهیت را راست نبیند. ۵- چون تصویر صورت در تیغه شمشیر اگر شمشیر موازی اندام باشد از درازا و اگر عمود بر اندام باشد از پهنای کشیده می شود.

دشوار است، هیچ تدبیر نیکوتر از خاموشی نیست - چندان که بتوان. پس باید که آدمی سخن جز به قصد ضرورت نگوید. چنین گویند که ابدال آن باشد که گفتن و خوردن و خفتن وی بر قدر ضرورت باشد. و حق - تعالی - بیان کرده است و گفته: لَاخَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِنْ نَجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ. ^۱ گفته است: اندر سخن گفتن خیر نیست، مگر فرمان دادن به صدقه و فرمودن به خیر و صلح دادن میان مردمان.

و رسول (ص) گفت: مَنْ صَمَتَ نَجَا، هر که خاموش بایستاد برست. و گفت: «هر که راز آتش فرج و شکم و زبان نگه داشتند، نگاه داشته تمام است.»

و معاذ جَبَل (رض) از رسول (ص) پرسید، گفت: «یا رسول الله، کدام عمل فاضلتر؟» پیغمبر (ص) زبان خود از دهان بیرون کرد و انگشت بر وی نهاد، یعنی که خاموشی.

و عمر (رض) می گوید: «ابوبکر را دیدم زبان به انگشت بگرفته بود و می کشید و می مالید، گفتم: یا خلیفه رسول خدای! این چرا می کنی؟ گفت: این مرا در کارها اوکنده است.»

و رسول (ص) گفت: «بیشتر خطای بنی آدم در زبانهای ایشان نهاده است.» و گفت (ص): «خبر دهم شما را از آسانترین عبادتها: زبانی خاموش و خوبی نیکو.» و گفت: «هر که به حق - تعالی - و قیامت ایمان دارد، گو جز نیکو مگویا خاموش باش.»

و عیسی (ع) را گفتند: «ما را چیزی آموز که بدان به بهشت شویم.» گفت: «هرگز حدیث مکنید.» گفتند: «نتوانیم.» گفت: «پس جز حدیث خیر مکنید.»

و رسول ما (ص) گفت: «چون مؤمنی خاموش و بوقار بینی به وی نزدیک گرد، که وی بی حکمت نباشد.» و عیسی (ع) گفت: «عبادت ده

است، نه خاموشی است و یکی گریختن از مردمان.» و رسول (ص) گفت: «هر که بسیار سخن بود، بسیار سقط بود، و هر که بسیار سقط بود، بسیار گناه بود، و هر که بسیار گناه بود، آتش به وی اولیتر.» و از این بود که ابوبکر (رض) سنگی اندر دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت.

ابن مسعود (رض) گفت: «هیچ چیز بریدن آن اولیتر از زبان نیست.» و یونس عبید گوید: «هیچ کس را ندیدم که وی گوش به زبان داشت،^۱ که نه در همه اعمال وی پیدا آمد.»

نزدیک معاویه سخن همی گفتند و آخف خاموش بود، گفتند: «چرا سخن نمی گویی؟» گفت: «اگر دروغ گویم از حق - تعالی - ترسم، و اگر راست گویم از شما ترسم.»

ربیع بن خثیم بیست سال حدیث دنیا نکرد؛ و چون بامداد برخاستی، قلم و کاغذ بنهادی و هر سخنی بگفتی بر خویشتن بنبشتی و شبانگاه حساب آن بکردی با خویشتن.

و بدان که این همه فضل خاموشی را از آن است که آفت زبان بسیار است، و همیشه بیهوده فرا سر زبان می جهد. و گفتن آن خوش آید و آسان بود، و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود، و خاموشی^۲ از وبال آن^۳ سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و به تفکر و ذکر پردازد.

و بدان که سخن چهار قسم است: یکی آن است که همه ضرر است؛ دوم آن است که اندر وی هم ضرر است و هم منفعت؛ سوم آن است که نه ضرر است اندر وی و نه منفعت، و آن سخن فضول بود و از ضرر وی آن کفایت است^۴ که روزگار ضایع کند؛ و قسم چهارم آنکه منفعت محض است. پس سه چهار یک از سخن ناگفتنی است و چهار یکی گفتنی است؛ و آن آن است که گفت: *إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ*^۵، و حقیقت این سخن که

۱ - مواظب زبان بود. در «ترجمه احیاء» زبان او بر یاد او باشد. (ربیع مهلکات، ص ۳۰۵)

۲ - با خاموشی. ۳ - زبان. ۴ - همین بس. ۵ - ← ص ۶۵/ح ۱.

رسول (ص) گفت: «هرکه خاموش بود سلامت یافت»، نشناسی تا آفت زبان بندانی. و آن یانزده است و ما آن را شرح کنیم و یک یک بگوییم:

آفت‌های زبان

آفت اول آنکه سخنی گویی که از آن مستغنی باشی — که اگر نگویی هیچ زیان ندارد تو را نه در دین و نه در دنیا — و بدین^۱ از حُسن اسلام دور شده باشی، که رسول (ص) گفت: «مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَغْنِيهِ، هَرْجَهْ مِنْ أَنْ مِيْ كَزِيْرِدْ دَسْتْ بَدَاشْتَن، اَزْ حُسْنِ اِسْلَامِ اسْت. ۲» و مثل این چنین سخن آن بود که با قومی بنشین و حکایت سفر خویش همی کنی و حکایت شهرها و طعام شهرها و کوه و باغ و بستان و احوال که گذشته باشد — چنانکه زیادت و نقصان راه بدان نیابد — این همه فضول بود و از آن بیاید گریخت، که اگر نگویی هیچ زیان ندارد. و همچنین اگر کسی بینی، از وی چیزی پرسى که تو را بدان کاری نبود؛ و این آن وقت بود که آفتی نبود اندر سؤال، اما اگر پرسى که «روزه داری؟» مثلاً، اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و آن خود ناشایست بود، همچنین اگر پرسى که «از کجا همی آیی و چه می کنی و چه می کردی؟» بود که آشکارا نتواند گفت و در دروغ افتد، این خود باطل بود. و فضول آن بود که اندر وی هیچ باطل نبود.

و گویند که «لقمان یک سال به نزدیک داود (ع) می شد و وی زره می کرد.^۳ و لقمان همی خواست تا بداند که چیست، و نمی پرسید تا تمام کرد و اندر پوشید، گفت: «این نیک جامه‌ای است حرب را.» لقمان بدانست و گفت: «خاموشی حکمت است و لکن کس را اندر وی رغبت نیست.»^۴ و سبب چنین سؤال آن بود که خواهد که احوال مردمان بداند تا راه

۱ — بدین سخن، بدین گفتن. ۲ — در «ترجمه احیاء»: گذاشتن غیر مهم از نکو مسلمانی مرد

۳ — می ساخت، می بافت.

۴ — (ربع مهلکات ۲، ص ۳۰۸)

سخن گشاده کند با کسی تا دوستی اظهار کرده باشد. و علاج این آن باشد که بداند مرگ فرا پیش است و نزدیک است و هر تسییحی و ذکری که بکند گنجی بود که بنهاده بود، چون ضایع کند زیان کرده باشد. علاج علمی این است؛ و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد، یا سنگی اندر دهان نهد.

و اندر خیر است که «روز حرب اُحد برنایی شهید شد. وی را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی. مادر وی خاک از روی او پاک کرد و گفت: «هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ، خوشت باد بهشت. رسول (ص) گفت: «چه دانی؟» باشد که بخیلی کرده باشد به چیزی که وی را به کار نمی آمد، یا سخنی گفته باشد اندر چیزی که وی را به کار نبود؛» و معنی این آن بود که حساب آن از وی طلب کنند، و اهنی آن بود که اندر وی رنج حساب نبود.

و یک روز رسول (ص) گفت: «این ساعت یکی از اهل بهشت از در درآید.» پس عبدالله بن سلام (رض) از در درآمد، وی را خبر دادند که رسول (ص) چنین گفت. از وی پرسیدند که «عمل تو چیست؟» گفت: عمل من اندک است، ولكن هر چه مرا با آن کار نباشد بگذارم^۲ و مردمان را بدنخواهم.»

و بدان که هر چه با یک کلمه با کسی بتوان گفت، چون دراز بکنی و آن کلمه به دو کلمه بگویی، آن کلمه دوم فضول بود، و بر تو وبال بود. یکی از صحابه (رض) می گوید: «کس بود که با من سخن گوید که جواب آن به نزدیک من خوشتر بود از آب سرد نزدیک تشنه، و جواب آن ندهم از بیم آنکه فضول بود.» و مُطَرَف ابن عبدالله (ره) گوید: «باید که جلال خدای - تعالی - اندر دل شما بزرگتر از آن باشد که نام وی برید اندر هر سخنی، چنانکه ستور و گربه را گوید خدایت چنین و چنان کناد!» و رسول (ص) گفت: «خُنک آن کس که سخن زیادتی اندر باقی کرد^۳ و مال زیادتی بداد.» یعنی که بند از سر کیسه

۱- و حال آنکه. ۲- رها کنم، دست بدارم. ۳- اندر باقی کردن، ترک کردن.

برگرفت و بر سر زبان نهاد. و رسول (ص) گفت: «هیچ چیز ندادند آدمی را بتر از زبان دراز.»

و بدان که هر چه تومی گویی بر تو همی نویسند: مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ^۱. اگر چنان بودی که فریشتگان رایگان نبشتندی و اندر حال نبشتن مزد خواستندی، از بیم آن، سخن ازدهه با یکی کردندی.^۲ و زیان ضایع شدن وقت در بسیار گفتن بیش از زیان اجرت نَسْخ است اگر از تو بخواستندی.^۳

آفت دوم سخن گفتن است در باطل^۴ و معصیت. اما باطل آن بُوَد که در بدعتها سخن گوید، و در قتال صحابه و در وقایع ایشان سخن گوید. و معصیت آن بُوَد که حکایت فسق کند، یا مجلسی که اندر آن مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را فحش گفته باشند یا رنجانیده، یا احوالی حکایت کند در فحش که از آن خنده آید. این همه معصیت بُوَد، نه چون آفت پیشین که آن نقصان درجه بُوَد.

رسول (ص) گفت: «کس بُوَد که یک سخن بگوید که خود بدان باک ندارد و آن را وزنی و قدری نشناسد، و آن سخن وی را می برد تا به قعر دوزخ؛ و باشد که سخنی بگوید که بدان باک ندارد، و آن سخن وی را می برد تا به بهشت.»^۵

آفت سوم خلاف کردن و سخن جَدَل گفتن، و آن را مُرَائی گویند.^۶ و کس باشد که عادت وی آن بُوَد که هر کس که سخن بگوید بر

۱- (قرآن، ۱۸/۵۰)، بیرون ندهد هیچ سخن از دهن مگر نزدیک اوست گوشوانی (فریشته ای نگهبان ساخته = آماده). ۲- مردم از بیم آن مزد دادن سخن را به یک دهم تقلیل می دادند. ۳- اگر آن اجرت را از تو بخواستندی. ۴- در «ترجمه احیاء»: خوض کردن است در باطل. (ربع مهلکات، ص ۳۱۶). ۵- در «ترجمه احیاء»: ابهریره گفت: مردی سخنی گوید که آن را باکی نداند، به سبب آن در دوزخ افتد؛ و سخنی گوید که آن را باکی داند، به سبب آن حق- تعالی - وی را به بهشت برد. (ربع مهلکات، ص ۳۱۷). ۶- آن کس را مرایی (ریاکار، متظاهر) گویند.

وی رد کند و گوید: «نه چنین است.» و معنی این آن باشد که «تواحمقی و نادان و دروغزن، و من زیرک و عاقل و راستگویم.» بدین یک سخن، دو صفت مهلک را قوت داده باشد: یکی تکبّر و یکی سُنت کردن بر کسی.

و برای این گفت رسول (ص) که «هر که خلاف^۱ و خصومت در حدیث دست بدارد^۲ و آنچه باطل بود نگوید، وی را خانه‌ای اندر بهشت بنا کنند؛ و اگر آنچه حق بود نگوید، خانه‌ای اندر اعلیٰ بهشت وی را بنا کنند.» و ثواب این زیادت تورا از آن است که صبر کردن بر مُحال^۳ و دروغ دشوارتر بود. و گفت (ص): «ایمان مردم تمام نشود تا آنکه که خلاف دست بدارد، اگر چه بر حق بود.»

و بدان که این خلاف نه همه اندر مذهبها بود، بلکه اگر کسی گوید: «این انار شیرین است.» و تو گویی: «نه، که ترش است.» یا گوید: «تا فلان جای فرسنگی است.» و تو گویی: «نه.» این همه مذموم است.

و رسول (ص) گفته است: «کفّارت هر لجاجی که با کسی کنی، دو رکعت نماز است.» و در جمله، لجاج آن بود که کسی سخنی گوید، خطا بر وی فروگیری و خَلَل آن فرا وی نمایی. و این همه حرام است، که از آن رنجانیدن چیزی^۴ حاصل آید و هیچ مسلمان را بی ضرورت رنجانیدن نشاید. و در چنین چیزها خطا فرامودن فریضه نیست، بلکه خاموش بودن از کمال ایمان است. اما چون اندر مذاهب بوده آن را جدل گویند. و این نیز مذموم است مگر آنکه بر طریق نصیحت اندر خلوت وجه حق کشف کنی^۵، چون اومید قبول باشد، و چون نبود خاموش باشی.

رسول (ص) گفت: «هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل برایشان غالب شد.»

لقمان پسر را گفت: «با علما جدل مگویی که دشمنت گیرند.»

۱- خلاف، مخالفت، جدال. ۲- ترک کند. ۳- مُحال، باطل، بیهوده. ۴- نوعی رنجش. ۵- لجاج اندر مذاهب بود. ۶- آشکار سازی.

و بدان که هیچ چیز آن قوت نخواهد که خاموشی بر مُحال و باطل، و این از فضایل مجاهدات است. داود طائی عزلت گرفت، بوحنیفه (رض) وی را گفت: «چرا بیرون نیایی؟» گفت: «به مجاهده خویشتن را از جدل گفتن همی باز دارم.» گفت: «به مجلسهای مناظره بیا و بشنو و سخن مگوی.» گفت: «چنان کردم، هیچ مجاهده صعبتتر از آن نکشیدم.» و هیچ آفت بیشتر از آن نبود که در شهری تعصبِ مذهب بود و گروهی که طلبِ جاه و تبع^۱ کنند، فرا نمایند که جدل گفتن از دین است؛ و طبعِ سبعی و تکبر خود تقاضای آن می کند، چون پندارد که آن خود از دین است؛ چنانکه شَرَه از درون محکم شود که البته از آن صبر نتواند کردن، که نفس را اندر آن چند گونه شَرَه و لذت بود. و مالک بن آنس (رض) می گوید که «جدل از دین نیست.» و همه سلف از جدل منع کرده اند؛ لکن اگر مبتدعی بوده است، به آیات قرآن و اخبار رسول با وی سخن گفته اند بی لجاج و بی تطویل، و چون سود نداشته است اعراض کرده اند.

آفت چهارم خصومت اندر مال کردن چون پیش قاضی رود یا جای دیگر. و آفت این عظیم است.

رسول (ص) می گوید: «هر که بی علم با کسی خصومت کند اندر سَخَط حق - تعالی - بود تا آنگاه که خاموش شود.» و چنین گفته اند که «هیچ چیز نیست که دل را پراکنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین ببرد چنانکه خصومت اندر مال کردن.» و گفته اند که هیچ ورع^۲ خصومت نکند اندر مال، بدان سبب که بی زیادتی گفتن خصومت به سر نشود و ورع زیادتی نگوید، و اگر هیچ چیز نبود باری با خصم سخن خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار است. پس هر که را خصومتی باشد: اگر تواند، مهم بود دست برداشتن؛ و اگر نتواند، باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن

۱- تبع (ج تابع)، پروان. ۲- ورع، آنکه از گناهان و شبهات پرهیزد.

نکند و سخن درشت نگوید و طلب زیادت نکند که این همه هلاک^۱ دین بود.

آفت پنجم فحش گفتن است. و رسول (ص) گفته است: «بهشت حرام است بر هر کسی که فحش گوید. و گفت (ص): اندر دوزخ کسان باشند که از دهان ایشان یلیدی همی رود و از گند آن همه اهل دوزخ به فریاد آیند و گویند: این کیست؟ گویند: این آن است که هر کجا سخنی فاحش و پلید بودی دوست داشتی و همی گفتی.»

ابراهیم بن میسره (رض) گوید: «هر که فحش گوید روز قیامت بر صورت سگی خواهد بود.»

و بدان که بیشترین فحش اندر آن بود که از مباشرت^۲ عبارتهای^۳ زشت کند، چنانکه عادت اهل فساد بود. و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند.

رسول (ص) گفت: «لعنت بر آن کس باد که مادر و پدر از آن خشنود نباشند، و مادر و پدر خویش را دشنام دهد.» گفتند: «این که کند یا رسول الله؟» گفت: «آنکه مادر و پدر دیگری دشنام دهد تا مادر و پدر وی را دشنام دهند، آن^۴ خود وی داده باشد.»

و بدان که چنانکه حدیث مباشرت به کنایت باید گفت تا فحش نبود، اندر هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه «پردگیان» باید گفت. و کسی را که علتی زشت بود، چون بواسیر و برص و غیر آن، آن را «بیماری» باید گفت؛ و ادب اندر چنین الفاظ نگاه باید داشت، که این نیز نوعی از فحش است.

آفت ششم لعنت کردن است. و بدان که لعنت کردن مذموم است برستور و جامه و مردم و هر چه بود. رسول (ص) گفت: «مؤمن لعنت نکند.»

۱- مایه هلاک. ۲- چگونگی همخوابگی. ۳- تعبیرها. ۴- دشنام.

زنی با رسول (ص) در سفر بود، اشتری را لعنت کرد. رسول (ص) گفت: «آن اشتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعون است.» مدتی آن اشتر همی گردید که هیچ کس گرد وی نگشت.

و بودردا (رض) می گوید که «چون آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز گوید: لعنت بر آن باد که اندر خدای- تعالی- عاصیتر است از ما هر دو!» و یک روز ابوبکر (رض) چیزی را لعنت می کرد، رسول (ص) نشسته بود، گفت: «یا ابابکر، لعنت و صدیق، لعنت و صدیق!» گفت: لا، وَرَبِّ الْكَعْبَةِ. اتوبت کرد و بنده ای آزاد کرد به کفارت آن.

و بدان که لعنت نشاید مردمان را، الا بر جمله کسانی که مذموم اند، چنانکه گویی: «لعنت بر ظالمان باد! بر فاسقان بر مبتدعان، بر کافران باد!» اما این گفتن که «لعنت بر معتزلی و کرامی باد!» اندر این خطری باشد و از این فسادى تولّد کند: از این حذر باید کرد؛ مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد برایشان و اندر خبری درست شده باشد. اما شخصی را گفتن که «لعنت بر تو باد!» یا «بر فلان باد!» این کسی را روا باشد که به شرع داند که بر کفر مرده است^۲ چون فرعون و بوجهل. و رسول (ص) قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد، که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد. اما جهودی را گفتن که «لعنت بر تو باد!» اندر این خطری بود، که باشد که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود، و باشد که از این کس^۳ بهتر شود. و اگر کسی گوید: «مسلمان را گوئیم: رحمت بر وی باد!» اگر چه ممکن است که مرتد شود و بمیرد بر کفر، و لکن اندر حال نگوئیم^۴ و کافر را نیز لعنت کنیم که اندر وقت کافر است.» این خطا بود، که معنی رحمت آن است که خدای وی را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت است، و نشاید که گویی: «خدای- تعالی- وی را بر کافری بداراد!» پس بر تعیین^۵ لعنت نباید کرد.

۱- قسم به کعبه که نه. ۲- کافر مرده است. ۳- از لعنت کننده. ۴- اندر حال بر او

لعنت نگوئیم. ۵- با مشخص کردن فرد، در مقابل «بر جمله کسانی که مذموم اند...»

و اگر کسی گوید: «لعنت بر یزید روا باشد؟» گوئیم: این قدر روا باشد که گویی: «لعنت بر کشنده حسین (رض) باد اگر پیش از توبه بمرد!» که کشتن از کفر بیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید کرد، که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد و لعنت از وی بیفتاد- اما حال یزید خود معلوم نیست که وی بکشت، و گروهی گفتند که فرمود^۱ و گروهی گفتند که نفرمود لکن راضی بود؛ و شاید به تهمت کسی را به معصیت کردن نسبت کردن که این خود جنایتی بود. و اندر این روزگار بسیار بزرگان^۲ بکشتند که هیچ به حقیقت ندانستند که فرمود، پس از چهار صد سال و اند حقیقت آن چون شناسند و حق- تعالی- خلق را از این فضول و از این خطر مستغنی بکرده است، که اگر کسی اندر همه عمر خویش ابلیس را لعنت نکند وی را اندر قیامت نگویند: «چرا لعنت نکردی؟» اما چون لعنت بر کسی کند اندر خطر سؤال بود تا چرا کرد و چرا گفت.

و یکی از بزرگان همی گوید که «اندر صحیفه من کلمه لا اله الا الله برآید یا لعنت کسی، کلمه لا اله الا الله دوستتر دارم که بر آید.» و یکی رسول (ص) را گفت: «مرا وصیت کن.» گفت: «لعنت مکن.» و گفته اند که لعنت مؤمن با کشتن برابر بود. و گروهی گفته اند که این خبر است از رسول (ص).

پس به تسبیح مشغول بودن اولیتر از آنکه به لعنت ابلیس، تا به دیگری^۳ چه رسد! و هر که کسی را لعنت کند و با خویشتن گوید که این از صلابت دین است، آن از غرور^۴ شیطان باشد، و بیشتر آن باشد که از تعصب و هوا باشد.

آفت هفتم شعر است و سرود. اندر کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست؛ که اندر پیش رسول (ص) شعر خوانده اند، و حسان را

۱- فرمان داد. ۲- بسیاری از بزرگان را. ۳- به لعنت دیگری جز ابلیس.

۴- غرور، فریب.

فرمود تا کافران را جواب دهد از هجای ایشان. اما آنچه اندروی دروغ بود یا هجای مسلمانی باشد یا دروغی بود اندر مدح، آن نشاید. اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند - که از صنعت شعر بود - اگر چه صورت دروغ بود حرام نباشد که مقصود از آن نه آن بود که آن اعتقاد کنند؛ که اینچنین شعر نیز به تازی پیش رسول (ص) خوانده اند.

آفت هشتم مزاح است. ونهی کرده است رسول (ص) از مزاح کردن بر جمله.^۱ ولکن اندکی از آن گاه گاه مباح است و شرط نیکو خوئی است، به شرط آنکه به عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید، که مزاح بسیار روزگار ضایع کند و خنده بسیار آورد و خنده بسیار دل سیاه کند و نیز وقار و هیبت مرد ببرد و باشد که نیز وحشت^۲ خیزد از وی.

رسول (ص) گفت: «من مزاح کنم، ولکن جز حق نگویم.» و گفت: «کس باشد که سخنی بگوید تا مردمان بخندند، وی از درجه خویش فزافتد بیش از آنکه از ثریا تا به زمین.»

و هر چه خنده بسیار آورد مذموم است، و خنده بیش از تبسم نباید. رسول (ص) گفت: «اگر آنچه من دانم شما بدانید، اندک خندید و بسیار گریید.» و یکی دیگر را گفت: «ندانسته ای که لابد به دوزخ گذر خواهد بود؟ که حق - تعالی - گفته است: *وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا*^۳» گفت: «دانسته ام.» گفت: «دانی که باز بیرون خواهی آمدن؟» گفت: «نه.» گفت: «پس خنده چیست و چه جای خنده است؟»

و عطاء سلمی (رض) چهل سال بنخندید. و هیب بن الوزد قومی را دید که روز عید رمضان می خندیدند. گفت: «اگر این قوم را بیمارزیدند و روزه ایشان قبول کردند، این^۴ نه فعل شاکران است، و اگر قبول نکردند، این^۴ نه فعل خایقان است.» ابن عباس (رض) گفت: «هر که گناه کند و همی

۱- به طور کلی، اجمالاً. ۲- وحشت، رمیدگی. ۳- (قرآن، ۷۱/۱۹)، ← ص ۱۷.

۴- خندیدن.

خندد، اندر دوزخ شود و همی گزید.» و محمد بن واسع گفت: «اگر کسی اندر بهشت همی گزید، عجب باشد؟» گفتند: «باشد.» گفت: «پس کسی که اندر دنیا بخندد و نداند که جای وی دوزخ است یا بهشت عجیتر باشد.»

و اندر خبر است که اعرابی بر اشتر^۱ قصد کرد تا نزدیک رسول (ص) شود تا وی را بپرسد: هر چند قصد همی کرد اشتر باز پس همی جست و اصحاب همی خندیدند. پس اشتر وی را بیفکند و در حال بمرد. اصحاب گفتند: «یا رسول الله آن مرد از اشتر بیفتاد و هلاک شد.» گفت: «آری، و دهان شما از خون وی پر است.» یعنی که بروی خندیدید.

و عمر بن عبدالعزیز (رض) گفت: «از خدای بترسید و مزاح مکنید، که کین اندر دلها پدید آید و کارهای زشت از وی تولد کند؛ چون بنشینید اندر قرآن سخن گوید، اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیکمردان همی گوید.» و عمر (رض) می گوید که «هر که با کسی مزاح کند، اندر چشم وی خوار و بی هیبت شود.»

و اندر همه عمر از رسول (ص) دو سه کلمه^۲ مزاح نقل کرده اند: پیر زنی را گفت که «عجوز اندر بهشت نرود.» آن پیر زن بگریست. گفت: «ای پیرزن دل مشغول مدار که پیشین^۳ با جوانی برند^۴ آنگاه به بهشت برند.» و زنی وی را گفت که «شوهر من تو را می خواند.» گفت: «شوهر تو آن است که اندر چشم وی سپیدی است؟» گفت: «نه، شوهر مرا چشم سپید نیست.» گفت: «ای زن، هیچ کس بود که در چشم وی سپیدی نبود؟» و زنی گفت: «مرا بر اشتر نشان.» گفت: «تو را بر بچه اشتر نشانم.» گفت: «نخواهم، که مرا بیندازد.» گفت: «هیچ شتر نبود که نه بچه شتر بود.» و کودکی بود بطلحه را، ابو عمیر نام، بنجشگکی^۵ داشت، بمرد و وی همی

۱- سوار اشتر؛ در «ترجمه احیاء»: اعرابی بر اشتر تند نشسته روی به پیغامبر آورد و سلام گفت، هرگاه که می خواست که نزدیک شود تا سؤالی کند، اشتر می رمید. (مهلکات، ص ۳۴۶).
 ۲- مختصری. ۳- نخست. ۴- به جوانی برند، جوان کنند. ۵- بنجشگک، گنجشگک.

گر یست. رسول (ص) وی را بدید، گفت: یا باعُمیر، ما فَعَلَ النُّعَيْرَ لِنُعَيْرٍ؟ - غیر بچه بنجشک باشد^۱ - گفت: «یا با عُمیر، چون شد کارنغیر بانغیر؟»^۲
و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان باشد، برای دلخوشی ایشان تا از هیبت وی نفور نشوند. و با زنان خویش همچنین طیبتهای عادت داشتی، دلخوشی ایشان را.

عایشه (رض) می گوید سوده (رض) در نزدیک من آمد، و من از شیر چیزی پخته بودم، گفتم: «بخور.» گفت: «نخواهم.» گفتم: «اگر نخوری، اندر تو مالم.» گفت: «نخورم.» دست فرا کردم و پاره‌ای اندر روی وی مالیدم.^۳ و رسول (ص) میان ما نشسته بود، زانو فرا داشت تا وی نیز راه یابد که مرا مکافات کند. و وی نیز اندر روی من مالید، و رسول (ص) بگمارید.^۴

و ضحاک بن سفیان مردی بود به غایت زشت، با رسول (ص) نشسته بود، گفت: «یا رسول الله، مرا دو زن است نیکوتر^۵ از عایشه، اگر خواهی یکی را طلاق دهم تا تو بخواهی.» و این به طیبیت می گفت، چنانکه عایشه (رض) می شنید. عایشه گفت: «ایشان نیکوترند یا تو؟» گفت: «من.» رسول (ص) بگمارید از پرسیدن عایشه، که آن مرد سخت زشت بود. و این پیش از آن بود که آیت حجاب زنان فرود آید.

و رسول (ص) صُهَیب را گفت: «خرما خوری و چشم درد؟» گفت: «بدان جانب دیگر می خورم.» رسول (ص) بگمارید.

و خوات بن جُبَیر را به زنان میلی بودی. روزی اندر راه مکه با قومی زنان ایستاده بود. رسول فرا رسید، وی خجل شد. گفت: «چه می کنی؟» گفت: «اشتری سرکش دارم، می خواهم تا مرا رسنی تابند این زنان آن اشتر را.» پس بگذشت.^۷ گفت: «پس از آن مرا بدید و گفت: یا خوات، آن اشتر

۱ - در «ترجمه احیاء»: ما فعل النغیر لنغیر؛ گنجشک بچه را چه کردی. کجا شد؟ (ربع مهلکات، ص ۳۴۹). ۲ - نغر، بچه گنجشک، نُعیر، مصغر آن (منتهی الارب). ۳ - در «ترجمه احیاء»: من انگشت در کاسه زدم و بر روی او مالیدم. (ربع مهلکات، ص ۳۵۰) ۴ - گماریدن، تبسم کردن، شکستن. ۵ - نیکو، زیبا. ۶ - (واو حالیه)، با چشم درد خرما می خورد؟ ۷ - رسول (ص).

سرکشی دست بنداشت؟» گفت: شرم داشتم و خاموش می بودم. و پس از آن هرگاه که مرا بدیدی این بگفتی. تا یک روز همی آمدم بر خری نشسته و هر دو پای به یک جانب فرو کرده، گفت: «یا خوات، آخر خبر آن اشتر سرکش چیست؟» گفتم: «بدان خدای که تو را به راستی به خلق فرستاد که تا اسلام آوردم نیز سرکشی نکرده است.» گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ اللَّهُمَّ أَهْدِ أَبَاعِنْدِ اللَّهِ.»

نعیمان انصاری مزاح بسیاری کردی و شراب بسیار خوردی، و هر باری وی را بیاوردندی پیش رسول (ص) و به نعلین بزدندی. تا یک راه یکی از صحابه گفت: «لَعَنَهُ اللَّهُ، تا چند خورد شراب؟» گفت: «لعنت مکن وی را، که وی خدای را—عزوجل—و رسول را دوست دارد.» و وی را عادت بودی که هرگاه که اندر مدینه نوباوه ای^۲ آوردندی، بستدی پیش رسول بردی که این هدیه است. آنگاه چون آن کس بها خواستی وی را به نزدیک رسول (ص) بردی و گفتی: «ایشان بخورده اند بها از ایشان طلب کن.» رسول (ص) بخندیدی و بها بدادی. پس رسول گفتی: «چرا آوردی؟» گفتی: «سیم نداشتم و نخواستمی که کس دیگر خورد جز تو. چه کنم؟»

این است هرچه اندر همه عمر وی حکایت کرده اند از مطایبات. و اندر هیچ چیز از این نه باطل اندر است و نه ممکن است که رنجی رسد کسی را و نه هیبت ببرد. اینچنین، گاه گاه سنت باشد، و به عادت گرفتن روا نیست.

آفت نهم استهزا و خندیدن بود بر کسی و سخن و فعل وی حکایت کردن به آواز و نعت وی،^۳ چنانکه خنده آید. و این— چون^۴ آن کس رنجور خواهد شد— حرام است، که خدای— تعالی— همی گوید: لَا يَسْخَرُونَ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ،^۵ بر هیچ کس مخندید و به چشم حقارت منگرید که بود وی خود از شما بهتر بود.

۱— نیز، بیش، دیگر. ۲— نوباوه، میوه نورسیده، نوبر. ۳— ادای سخن و فعل او را در آوردن با همان صدا و طرز عمل او. ۴— وقتی که. ۵— (قرآن، ۱۱/۴۹).

و رسول (ص) گفت: «هر که کسی را غیبت کند به گناهی که وی از آن گناه توبه کرده باشد، بنمیرد تا بدان مبتلا شود.» و نهی کرد از آنکه بخدمت بداند که از کسی آوازی رها شود. و گفت: «چرا خندد کسی از چیزی که خود مانند آن کند؟» و گفت: «کسانی که استهزا کنند و بر مردمان خندند، روز قیامت در بهشت باز کنند و وی را گویند: 'بیا؛ چون فرا شود، اندر نگذارند؛^۱ و چون باز گردد، باز خوانند و دری دیگر بگشایند و وی در میان آن غم و اندوه طمع همی کند، چون نزدیک شود در همی بندند تا چنان شود که چندان که خوانند نیز نشود^۲ که بداند که بروی استخفاف همی کنند. و بدان که بر مسخره خندیدن بر کسی که از آن رنجور نشود، حرام نبود و از جمله مزاح باشد. حرام آن وقت بود که کسی رنجور خواهد شد.

آفت دهم وعده دروغ بود. رسول (ص) همی گوید: «سه چیز است که هر که اندر وی یکی از آن سه بود منافق باشد، اگر چه نماز کننده و روزه دارنده بود: چون سخن گوید، دروغ گوید؛ و چون وعده دهد، خلاف کند؛ و چون امانت به وی دهند، خیانت کند.» و گفت: «وعده دادن اوامی^۳ است» یعنی که خلاف نشاید کرد.

و حق - تعالی - بر اسماعیل (ع) ثنا کرد که وی صادق الوعد بود. و گویند کسی را وعده کرد جایی و آن کس نیامد؛ وی بیست و دو روز^۴ وی را انتظار همی کرد تا به وعده وفا کند.

و یکی می گوید که «با رسول (ص) بیعت کردم و وعده کردم با فلان جای آیم و فراموش کردم. سوم روز بشدم، وی آنجا بود، گفت: ای جوانمرد، از سه روز باز اینجا انتظار تو همی کنم.» و رسول (ص) یکی را وعده داده بود که «چون بیایی حاجتی که بخواهی روا کنم.» اندر آن وقت که غنیمت خبیر قسمت همی کردند، بیامد و گفت: «وعده من یا رسول الله!» گفت:

۱- اجازه ورود ندهند. ۲- بیش نرود، دیگر نرود. ۳- اوام، وام. ۴- در «ترجمه احواء»: و او بیست و دو روز در انتظار، آنجا بود. (مهلکات، ص ۳۵۵).

«حکم کن به هر چه خواهی.» هشتاد گوسفند خواست، به وی داد، و گفت: «سخت اندک حکم کردی، آن زن که موسی را به استخوان یوسف (ع) نشان داد تا باز یافت و وعده کرد^۱ که حاجت تو روا کنم، حکم بهتر از تو کرد و بیش از این خواست؛ که موسی (ع) وی را گفت: 'چه خواهی؟' گفت: 'آنکه جوانی با من دهند^۲ و با توبه هم اندر بهشت باشم؛' آنگاه کار این مرد مثلی شد که عرب گفتندی: «فلان آسانگیرتر است از خداوند هشتاد گوسفند.»

و بدان چیز که نتوانی کرد وعده جزم نباید داد. رسول (ص) اندر وعده گفتی: 'عسی' - بوک^۳ بتوانم کرد. و چون وعده دادی، تا توانی خلاف نباید کرد مگر به ضرورتی. و چون کسی را جایی وعده دادی، علما گفته اند تا وقت نماز اندر آید همی باید بود.

و بدان که چیزی که به کسی دهند، باز استدن آن زشتتر از وعده خلاف کردن است؛ و رسول (ص) آن کس را مانند کرده است به سگ که قی کند و باز بخورد.

آفت یازدهم سخن به دروغ و سوگند به دروغ است. و این از گناهان بزرگ است. رسول (ص) گفت: «دروغ بابی است از ابواب نفاق.» و گفت (ص): «بنده یک یک دروغ همی گوید تا آنگاه که وی را نزد خدای - تعالی - دروغزن بنویسند.» و گفت (ص): «دروغ روزی بکاهد.» و گفت (ص): «تُجَارُ فُجَّارِند.» یعنی بازرگانان نابکارند. گفتند: «چرا و؟» بیع حلال است؟» گفت: «از آنکه سوگند خورند و بزهارکار شوند، و سخن گویند و دروغ گویند.» و گفت (ص): «وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان بخندند، وای بروی وای بروی!» و گفت (ص): «چنان دیدم که مردی مرا گفت: 'برخیز^۴، برخاستم، دو مرد را دیدم یکی بر پای^۵ و یکی

۱- موسی. ۲- به من دهند، به من بازگردانند. ۳- بوک، امید که ۴- (و احوالیه) حال آنکه.

۵- در «ترجمه احیاء»: چنان دیدم که گویی مردی بر من آمد، مرا گفت «برخیز» (ربع مهلکات، ص ۳۶۱). ۶- ایستاده.

نشسته؛ آنکه بر پای بود آهنی سر کوژ اندر دهان این نشسته افکنده بود و یک گوشه دهان وی بکشیدی تا به سر دوش وی رسیدی، پس دیگر جانب بکشیدی همچین، و جانب پیشین با جای شدی، و همچین همی کرد. گفتم: «این چیست؟» گفت: «این دروغزنی است، همین عذاب می کنند در گور وی را تا روز قیامت!»

عبدالله بن جراد (رض) رسول (ص) را گفت: «مؤمن زنا کند؟» گفت: «باشد که کند.» گفت: «دروغ گوید؟» گفت: «نه.» و این آیت برخواند: *إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَاذِبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ*، دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند.

و عبدالله بن عامر (رض) گوید: کودکی خرد به بازی همی شد، گفتم: «بیا تا تو را چیزی دهم.» رسول (ص) اندر خانه ما بود، گفت: «چه خواستی داد؟» گفتم: «خرما.» گفت: «اگر ندادی، دروغ بر تو نبشتندی.» و گفت: «خبر دهم شما را که بزرگترین کبایر چیست، شِرک است و عُقُوقِ مادر و پدر.» و تکیه زده بود، راست بنشست و گفت: «*الْأَوْقُولُ الزُّورُ*، سخن دروغ نیز.» و گفت (ص): بنده که دروغ گوید، فریشته از گند آن به یک میل از وی دور شود.» و از این گفته اند که عطسه در وقت سخن، گواهی باشد بر راستی سخن. که اندر خبر است که «عطسه از فریشته اسبت و آسا کشیدن^۱ از شیطان است»، و اگر سخن دروغ بودی فریشته حاضر نبود و عطسه نیامدی. و گفت (ص): «هر که دروغ حکایت کند، یک دروغزنی وی است.» و گفت: «هر که به سوگند دروغ مال کسی ببرد، خدا- تعالی - را ببیند روز قیامت بخشم بر وی.» و گفت (ص): «همه خصلتی ممکن بود در مؤمن مگر خیانت و دروغ.»

و میمون بن ابی شیب می گوید که «نامه همی نوشتم، کلمه ای

۱- (قرآن، ۱۰۵/۱۶)، ایشان دروغ سازند که نگرویده اند به سخنان خدای تعالی و دروغ زنان ایشان اند. ۲- آسا کشیدن، خمیازه کشیدن.

فراز آمد که اگر بنوشتمی نامه بدان آراسته شدی- ولكن دروغ بود- پس عزم کردم که بنویسم. منادی شنیدم^۱ که گفت: **يُبَيِّنُ اللَّهُ الدِّينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ**^۲

ابن سَمَک می گوید: «مرا بر دروغ نا گفتن مزدی نباشد، که از آن نگویم؛ که ننگ دارم از دروغ.»

فصل بدان که دروغ از آن حرام است که اندر دل اثر کند، و صورت دل کوثر گرداند و تاریک بکند؛ لکن اگر بدان حاجت اوفتد و بر قصدِ مصلحت گوید و آن را کاره بَد، حرام نَبود؛ برای آنکه چون کاره باشد دل از وی اثر نپذیرد و کوثر نشود، و چون بر قصدِ خیر گوید دل تاریک نشود. و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد، نشاید که راست بگوید که وی کجاست، بلکه دروغ اینجا واجب بَد. و رسول (ص) اندر دروغ رخصت داده است سه جای: یکی اندر حرب، که عزم خویشان با خصم راست نتوان گفت؛ و دیگر چون میان دو تن صلح می افکنی سخن نیکو گویی از هر یکی فرا دیگری، اگر چه وی نگفته باشد؛ و دیگر کسی که دوزن دارد که فرا هر یکی گوید تورا دوستتر دارم.

پس بدان که اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بَد که پنهان دارد؛ و اگر رِسْر دیگری بپرسند، انکار کند روا باشد، که شرع فرموده است که کارهای زشت بپوشید؛ و چون زن طاعت ندارد الا به وعده، روا بَد که وعده دهد اگر چه داند که قادر نبَد بر آن. این و امثال این روا بَد. وحد این آن است که دروغ ناگفتنی است، و لکن چون از راست چیزی تولد کند که آن محذور بَد، باید که اندر ترازوی عدل و انصاف بسنجد: اگر نابودنِ آن چیز

۱- در «ترجمه احیاء»: منادی از گوشه خانه گفت: (ربع مهلكات، ص ۳۶۵) ۲- (قرآن، ۲۷/۱۴)، الله گرویدگان را به سخن درست و راست استوارمی دارد، هم در این جهان و هم در آن جهان.

اندر شرع مقصودتر است از نابودنِ دروغ- چون جنگ میان مردمان، و وحشت^۱ میان زن و شوهر، و ضایع شدن مال، و آشکارا شدن سِر، و فضیحت شدن به معصیت- آنگاه دروغ مباح گردد، که شرّ آن کار از شرّ دروغ بیشتر است. و این همچنان است که مردار حلال شود چون بیم جان بود، که بماندن جانِ اندر شرع مقصودتر است از ناخوردنِ مردار. اما هر چه نه چنین بود، دروغ بدان مباح نگردد. پس هر دروغ که کسی گوید که برای زیادتِ جاه و مال باشد و اندر لاف زدن و خویشتن ستودن و درجهٔ حشمتِ خویش حکایت کردن، این همه حرام بود.

اسماء (رض) گوید که «زنی از رسول (ص) پرسید که من از شوهر خویش مراعاتی حکایت کنم که نباشد،^۲ تا و سنی^۳ مرا خشم آید. روا باشد؟» گفت: «هر که چیزی بر خویشتن بندد که آن نباشد، چون کسی بود که دو جامهٔ مزوّر برهم پوشد.» یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را اندر غلط و جهل افکنده باشد، تا بود که وی نیز حکایت کند و دروغ باشد. و بدان که کودکی را وعده دادن تا به دبیرستان^۴ شود روا بود اگر چه دروغ بود، و اندر خبر است که آن نویسنده، ولکن آنچه مباح بود نیز بنویسند تا وی را گویند: «چرا گفתי؟» تا غرضی درست فرانماید که بدان دروغ مباح بود.

و بدان که کسی که خبری روایت کند یا مسئله‌ای از وی پرسند جواب باز دهد که به حقیقت نداند، این حرام باشد؛ که این از آن کنند تا حشمت را زیان ندارد.

و گروهی روا داشته‌اند که اخبار نهند از رسول (ص) اندر فرمودن خیرات و ثواب آن. این نیز حرام است که رسول (ص) همی گوید: «هر که بر من دروغ گوید، گو جای خویش اندر دوزخ بگیرد.» و چون دروغ جز به غرضی درست- که اندر شرع مقصود بود- نشاید و آن به گمان توان دانست نه

۱- وحشت (در مقابل انس)، رمیدگی. ۲- که آن مراعات از جانب شوهر نسبت به من

نمی‌شود (به دروغ حکایت می‌کنم). ۳- و سنی (= و سنی)، هوو. ۴- دبیرستان، مکتب.

۵- آن دروغ در نامهٔ اعمال شخص نویسنده.

به یقین، اولیتر آن بود که تایقین ظاهر نبود و ضرورتی تمام نباشد، دروغ نگوید.

فصل بدان که بزرگان را چون به دروغ حاجت افتاده است حیلت کرده اند تا لفظِ راست طلب کرده اند چنانکه آن کس چیزی دیگر فهم کند که مقصود بود. و آن را معاریض گویند. چنانکه مُظَرَّف^۱ (رض) اندر نزدیک امیری شد، وی گفت: «چرا کمتر همی آیی؟» گفت: «تا از نزدیک امیر شده ام پهلو از زمین برنگرفته ام الا آنچه حق - تعالی - نیرو داده است.» تا وی پندارد که بیمار بوده است. و آن سخن راست بوده است. و شَعْبِی^۲ (رض) را چون کسی طلب کردی بر در سرای، کنیزک را گفتی تا دایره ای بکشیدی و انگشت اندر میان آن دایره نهادی و گفتی: «اندر اینجا نیست.» و یا گفتی: «وی را اندر مسجد طلب کن.» و معاذ^۳ (رض) چون از عمل^۴ باز آمد، زن وی را گفت: «چندین عملِ عمرِ خطّاب (رض) بکردی ما را چه آوردی؟» گفت: «نگاهبانی با من بود هیچ چیز نتوانستم آوردن.» یعنی حق - تعالی. زن پنداشت مگر عمر مُشْرِفِی با وی فرستاده بود. این^۵ زن به خانه عمر شد و با وی عِتَاب کرد و گفت: «معاذ امین بود به نزد رسول (ص) و به نزدیک ابوبکر (رض)، تو با وی چرا مشرف فرستادی؟» عمر معاذ را بخواند و قصه بیرسید. چون بگفت، بخندید و چیزی به وی داد تا فرا زن دهد. و بدان که این^۶ نیز آن وقت روا بود که حاجتی باشد؛ اما چون حاجتی نبود و مردمان را اندر غلط افکند روا نبود، اگر چه لفظ راست باشد.

۱- در «ترجمه احياء»: مطرف بر «زیاد» رفت؛ (ربع مهلكات، ص ۳۷۳) ظاهراً مراد از «زیاد» زیادبن ابیه (وفات: ۵۳ هـ ق.) است که معاویه او را ولایت بصره و کوفه و دیگر بلاد عراق داد؛ و مراد از «مطرف» مطرف بن عبدالله بن الخیر (وفات: ۸۷ هـ ق.) از تابعیان بزرگ زاهد است که در حیات رسول اکرم متولد شد و اقامت و وفاتش در بصره بود.

۲- مراد عامر بن شراحیل (۱۹-۱۰۳ هـ) از تابعیان است. ۳- مراد معاذبن جبل است.

۴- عمل، عاملی، خلافت، ولایت. ۵- (کلمه تعریف، علامت تعرفه).

۶- به دروغ حیلت کردن.

عبدالله بن عبثه^۱ (رض) گوید: با پدر به هم اندر نزدیک عمر بن عبدالعزیز شدیم. چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم. مردمان گفتند که «این خلعت امیرالمؤمنین است.» گفتم: «حق- تعالی- امیرالمؤمنین را جزای خیر دهد!» پدرم مرا گفت: «ای پسر، زنهار دروغ مگوی و مانند دروغ نیز مگوی!» یعنی که این مانند دروغ است. اما به غرض اندک این نیز مباح شود، چون طیبیت کردن و دل کسی خوش کردن- چنانکه رسول (ص) گفت: «پیرزن اندر بهشت نشود» و «تورا بر بچه اشتر نشانیم» و «اندر چشم شوهر تو سپیدی است»- اما اگر اندروی ضرری باشد روا نبود؛ چنانکه کسی را اندر جوال کنند^۲ که «زنی اندر تو رغبت کرده است» تا وی دل بر آن بنهد، و امثال آن. اما اگر ضرری نبود و برای مزاح دروغی بگوید، به درجه معصیت نرسد و لکن از کمال درجه ایمان بیوفتد؛ که رسول (ص) می گوید: «ایمان مردم^۳ را تمام نشود تا آنگاه که خلق را آن پسندد که خود را، و اندر مزاح دروغ دست بدارد.^۴ و از این جنس باشد آنچه گویند باری دلخوشی را که «صدبار تو را طلب کردم و به خانه آمدم»- این به درجه حرام نرسد که دانند که مقصود از این تقدیر عدد نباشد که برای بسیاری را گویند، اگر چه چندان^۵ نباشد. اما اگر بسیار طلب نکرده باشد، دروغ بود.

و این که عادت بود که گویند «چیزی بخور» گوید که «مرا نمی باید»- این نشاید چون شهوت آن اندروی بود. رسول قدحی شیر فرا زنان داد شب عروسی عایشه (رض)، گفتند: «ما را همی نباید»، گفت: «دروغ و گرسنگی هر دو به هم جمع مکنید!» گفتند: «یا رسول الله، این مقدار دروغ بود؟» گفت: «این دروغکی بود و دروغکی نیز بنویسند.»
سعید مسیب را چشم درد بود و چیزی اندر گوشه چشم وی گرد آمده

۱- ظاهراً درست عبیدالله بن عبدالله بن عبثه (وفات: ۹۸ هـ . ق.) است که مؤدب عمر بن عبدالعزیز (۶۱- ۱۰۱ هـ . ق.) بود؛ در «ترجمه احیاء»: پسر عبدالله بن عبثه. (مهلکات، ص ۳۷۴).

۲- اندر جوال کردن، کنایه از فریب دادن. ۳- مردم، آدمی.

۴- در مزاح ترک دروغ کند. ۵- به آن بسیاری.

بود، گفتند: «اگر پاک کنی چه باشد؟» گفت: «طیب را گفته‌ام که دست فرا چشم نکنم، آنگاه دروغ گفته باشم.»
 و عیسی (ع) همی گوید که «از کبایر یکی آن است که حق-
 تعالی- به گواهی خواهند به دروغ، و گویند که 'خدای- تعالی- داند که چنین است' و نه چنان باشد.»
 و رسول (ص) گفته است که «هر که بر خواب^۱ دروغ گوید وی را اندر قیامت تکلیف کنند تا گره بردانه جوزند.»

آفت دوازدهم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب باشد و هیچ کس- الا ماشاء الله- از این خلاص نیابد. و وبال این عظیم است و حق- تعالی- اندر قرآن این را بدان مانند همی کند که کسی که گوشت برادرِ مرده خورد. و رسول (ص) گفت: «دور باشید از غیبت، که غیبت از زنا بتر است؛ توبه از زنا فرا پذیرند و از غیبت نپذیرند تا آن کس^۲ بجل نکند.» و گفت: «شب معراج به قومی بگذشتم که گوشت روی خویش به ناخن همی فرو می آوردند، گفتم: 'این کدام قوم اند؟' گفتند: 'آنان اند که غیبت کنند مردمان را.'»

وسلیمان بن جابر (رض) می گوید که «رسول (ص) را گفتم: 'مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد.' گفت: 'کار خیر را حقیر مدار، اگر هم آن بود که از دلو خویش پاره‌ای آب در کوزه کسی کنی؛ و با برادرِ مسلمان پیشانی گشاده دار و چون از پیش تو برخیزد غیبت مکن.'»
 و حق- تعالی- به موسی (ع) وحی فرستاد که «هر که توبه کرده از غیبت بمیرد، باز پسین کسی باشد که اندر بهشت شود؛ و اگر توبه ناکرده بمیرد، پیشین کسی بود که در دوزخ شود.»

۱- در حکایت خوابها؛ در «ترجمه احیاء»: من کذب فی حلمه... ای، کسی که دروغ بگوید در خواب خود... (ربع مهلكات، ص ۳۷۷). ۲- کسی که از وی غیبت شده است.

و جابر (رض) می گوید: با رسول خدا اندر سفر بودیم، بر دو گور بگذشت، گفت: «این هر دو اندر عذاب اند، یکی برای غیبت، و یکی از آنکه جامه از بول نگاه نداشتی.» پس چوبی تر به دو پاره بکرد و به سر گور ایشان فرو برد، و گفت: «تا این خشک نشود، عذاب ایشان سبکتر بود.»^۱ چون مردی اقرار داد به زنا وی را سنگسار فرمود.^۲ یکی گفت دیگری را که «چنانکه سگ را نشانند وی را بنشانند.» پس رسول (ص) به مرداری بگذشت، گفت: «بخورید از این مردار!» گفتند: «مردار چگونه خوریم؟» گفت: «آنچه از گوشت آن برادر می خوردید بتر از این است و گنده تر از این است.» و گوینده و شنونده را فراهم گرفت؛ که شنونده شریک است اندر معصیت.

و صحابه (رض) به روی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نکردندی، و این از فاضلترین عبادات دانستندی، و خلاف این از نفاق شمردندی.

و قتاده (رض) گوید که «عذاب قبر سه قسم است: یک ثلث آن غیبت است، و یک ثلث آن سخن چیدن است، و یک ثلث جامه از بول نگاه نداشتن.»

و عیسی (ع) با حواریان بر سگی مرده بگذشت، گفتند: «این گنده چیزی است!» عیسی (ع) گفت: «آن سپیدی دندان وی نکو چیزی است، و غیبت از آن^۳ گنده تر.» ایشان را پیاموخت که از هر چه بینید آن گویند که نیکوتر است.

و خوکی به عیسی بگذشت، گفت: «برو، به سلامت!» گفتند: «یا روح الله، چنین همی گویی خوک را؟» گفت: «زبان خود را خوی جز فرا خیر نکنم.»

۱- در «ترجمه احياء»: این دو چوب عذاب اینها را سبک می گرداند مادام که ترند یا خشک نشده اند. (ربع مهلكات، ص ۳۸۱).
 ۲- حکم به سنگسار او کرد، دستور داد سنگسار شود.

۳- سگ مرده.

و علی بن الحسین (رض) یکی را دید که غیبت همی کرد، گفت:
«خاموش! که این نانخورشِ سگانِ دوزخ است.»

فصل و بدان که غیبت آن بود که حدیث کسی کنی اندر غیبت وی که اگر بشنود وی را کراهیت آید: اگرچه راست گفته باشی، این غیبت باشد؛ و اگر به دروغ گفته باشی، آن را زور^۱ و بهتان گویند. و هرچه به نقصان کسی بازگردد و گویی، غیبت است اگر همه اندر نسب و جاه و اندر ستور و سرای و اندر کردار وی گویی؛ اما آنچه اندر تن گویی - چنانکه گویی: دراز است یا سیاه است و زرد است، و گربه چشم است و شوخ است و احوال است؛ و اندر نسب - چنانکه گویی: هندو بچه^۲ است و حجام بچه است و جولاهه بچه است؛ و اندر خلق گویی: بدخوی است و متکبر است و دراز زبان است و بددل^۳ و عاجز و امثال این؛ و اندر فعل گویی: دزد است و خاین و بی نماز، و رکوع و سجود تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکات بندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسب و نه به جای خویش نشیند؛ و اندر جامه گویی: فراخ آستین و دراز دامن است و شوخگن جامه است. و اندر جمله^۴، رسول (ص) گفت: «هرچه گویی که کسی را کراهیت آید چون بشنود، آن غیبت است اگرچه راست بود.»

عایشه (رض) می گوید: «زنی را گفتم که کوتاه است، رسول (ص) گفت: غیبت کردی، آب دهان بیفکن؛ بینداختم. پاره ای خون سیاه بود که از گلو برآمد؛ و گفت: صدباری استغفار کن و از آن بجلی درخواه.»

و گروهی گفته اند که «چون کسی معصیت کند، حکایت آن غیبت نباشد، که این مذمت هم از دین است.» و این خطاست؛ بلکه نشاید که گویند. فاسق است و شرابخواره است و بی نماز است، مگر به عذری

۱- زور (عربی)، دروغ. باطل. ۲- هندو بچه، غلام بچه. ۳- بد دل، ترسو.

۴- در جمله، به طور کلی، خلاصه.

چنانکه پس از این گفته آید، که رسول (ص) حد غیبت این گفته است که آن کس را چون بشنود کراهیت آید، و از این همه کراهیت آید: چون اندر گفتن فایده نباشد نباید گفت.

فصل و بدان که غیبت نه همه آن باشد که به زبان بگوید، بلکه به چشم و به اشارت و به دست و به نبشتن هم حرام بود. عایشه (رض) می گوید: «به دست اشارت کردم که زنی کوتاه است، و رسول (ص) گفت: 'غیبت کردی!'» و همچنین لنگ فرا رفتن و چشم احوال کردن، تا حال کسی معلوم شود، هم غیبت است. و اما اگر نام نبرد و گوید: «کسی چنین کرد.» غیبت نباشد، مگر که حاضران بخواهند دانست که کراهمی- گوید، آنگاه حرام بود، که مقصود تفهیم است به هرچه باشد. و گروهی از فرّایان و پارسایان جاهل غیبت کنند و پندارند که آن غیبت نیست، چنانکه حدیث کسی کنند پیش ایشان و گویند: «الحمد لله که حق- تعالی- ما را نگاه داشته است از فلان چیز» تا بدانند که آن کس چنین همی کند؛ و یا گویند: «فلان مرد سخت نیکو احوال مردی است و لکن او نیز مبتلا شده است به خلق، چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم؛ که خلاص یابد از عثرت و آفت؟» و امثال این. و باشد که خویشان را مذمت کند تا بدان مذمت دیگری حاصل آید.

و باشد که اندر پیش وی غیبت کنند، گوید: «سبحان الله! ایئت عجب!» تا آن کس بنشاط تر شود و یا دیگران که غافل بوده اند از اهل آن مجلس، بشنوند؛ و گوید که «اندوهگین شدم که فلان را واقعه چنین افتاده است، حق- تعالی- کفایت کناد!» و مقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند. و باشد که چون حدیث کسی کنند گوید: «خدای- تعالی- ما را توبت ده!» تا بدانند که وی معصیت کرده است. این همه غیبت بود؛ و لکن چون چنین بود نفاق نیز با وی به هم بود- که خویشان را به پارسایی فرا

نموده باشد و به غیبت ناکردن تا^۱ معصیت دو شود، و وی به جهل خویش پندارد که خود غیبت نکرده است. و باشد که کسی غیبت کند، وی را گوید: «خاموش، غیبت مکن!» و به دل آن را کاره نباشد؛ هم منافق باشد و هم غیبت کرده باشد، که شنونده غیبت اندر غیبت شریک بود مگر که به دل کاره باشد. یک روز ابوبکر و عمر (رض) به هم می شدند، یکی دیگری را گفت: «فلان بسیار خسبد.» پس از رسول (ص) نانخورشی خواستند، گفت: «شما نانخورش خوردید.» گفتند: «همی ندانیم که چه خوردیم.» گفت: «یکی گوشت برادر خویش خوردید.» هر دو را فراهم گرفت، و یکی گفته بود و یکی شنیده. و اگر به دل کاره باشد و به چشم یا به دست اشارت کند که «خاموش!» هم تقصیر کرده باشد: باید که به جد گوید و صریح گوید، تا اندر حق غایب مقصر نبود؛ که اندر خبر است که هر که برادر مسلمان وی را غیبت کنند و وی نصرت نکند و وی را فروگذارد، حق - تعالی - وی را فروگذارد اندر وقتی که حاجتمندتر بود.

فصل بدان که غیبت کردن به دل همچنان حرام است که به زبان؛ چنانکه نشاید که نقصان کسی فرا دیگری همی گویی، نشاید که فراخویشتن نیز گویی. و غیبت به دل آن بود که گمان بدبری به کسی بی آنکه از وی چیزی به چشم بینی یا به گوش شنوی یا به یقین دانی. و رسول (ص) گفت: حق - تعالی - خون مسلمان و مال وی و آنکه^۲ به وی گمان بد برند حرام کرده است. و هر چه اندر دل او افتد که نه از یقین بود و نه از قول دو عدل^۳ باشد، شیطان اندر دل افکنده بود. و حق - تعالی - همی گوید: **إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا** (الآیه) از فاسق سخن باور مکنید؛ و هیچ فاسق چون شیطان نیست. و حرام آن بود که دل خویش بدان فرا دهد.

۱- که در نتیجه... ۲- و این امر را که... ۳- عدل، شاهد عادل. (قرآن، ۶/۴۹)، اگر دروغزنی خبری به شما آورد، نیک برسید.

اما خاطری^۱ که بی اختیار اندر آید و تو آن را کاره باشی، بدان^۲ مأخوذ نباشی؛ که رسول (ص) می گوید: که مؤمن از گمان بدخالی نباشد و لکن سلامت وی بدان بَد که اندر دل خویش تحقیق نکند،^۳ و تا احتمال را در آن جای و مجال بَد بر وجهی نیکوتر حمل می کند. و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بَد که دل وی گرانتر شود آن کس را و اندر مراعات وی تقصیر کردن گیرد؛ اما چون به دل و زبان و معاملت با وی هم بر آن جمله باشد که پیشتر بود، نشان آن بَد که تحقیق نکرده باشد. اما اگر از یک عدل بشنود، باید که توقف کند و دروغزن ندارد وی را- که گمان بد بردن بدین یک عدل هم روا نبَد و نه نیز به فاسق و لکن گوید که «حال این مرد بر من پوشیده بود چون حال آن مرد و اکنون نیز پوشیده است.» پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست، توقف اولیتر بَد. و اگر آن مرد را عدلتر داند میل به وی بیشتر باید که بود. و هرگه که گمان بد در دل وی افتاد از کسی، آن اولیتر بود که بدان کس تقریبی زیادت کند، که شیطان را از آن خشم آید و آن گمان بد کمتر شود. و چون به یقین بدانست، غیبت نکند، و لکن نصیحت کند به خلوت. و بارنامه^۴ نکند اندر نصیحت؛ بلکه اندر آن نصیحت اندوهگین باشد، تا هم به سبب مسلمانی اندوهگن بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد.

فصل بدان که شَرَه غیبت اندر دل بیماری است، و علاج آن واجب است، و علاج آن از دو گونه باشد:

اول علاج علمی^۵ است، و آن از دو گونه است:

۱- خاطر، آنچه ناگهان اندر دل افتد. ۲- به آن. ۳- حقیقت نشمارد. ۴- بارنامه کردن، تفاخر، فخر فروختن، بزرگی فروختن. ۵- در «ترجمه احیاء»: و علاج باز داشت زبان از غیبت دو نوع است: یکی به اجمال، و دوم به تفصیل. (ربع مهلکات، ص ۳۹۵).

یکی آنکه اندر این اخبار که اندر غیبت آمده است تأمل کند و بداند که هر غیبت که کند حسنات از دیوان وی بادیوان آن کس نقل خواهند کرد تا^۱ وی مفلس بماند؛ که رسول (ص) می گوید: «غیبت حسنات را همچنان نیست کند که آتش هیزم خشک را.» و باشد که وی را خود بیش از یک حسنه نبود که زیادت از سیئات باشد: بدین غیبت که بکند کفه سیئات وی زیادت شود، و وی بدین سبب به دوزخ شود.

و دوم آنکه از عیب خویش بیندیشد: اگر در خویش عیبی بیند، بداند که آن کس نیز در آن عیب همچنان معذور است که وی؛ و اگر هیچ عیب نداند خویشتن را- بداند که جهل به عیب خویش از همه عیبها بیش است- پس اگر راست همی گوید:^۲ هیچ عیب بیش از گوشت مردار خوردن نیست، پس خویشتن را که بی عیب است با عیب چرا کند؟ و به شکر مشغول شود؛^۳ و بداند که اگر وی را به تقصیری نسبت می کند در فعل، هیچ بنده از تقصیر خالی نیست. و چون خود بر حد شرع راست نمی تواند بود- اگر همه^۴ در صغیره است- و با خویشتن می برنیايد، از دیگران چه عجب دارد! و اگر در آفرینش وی عیب است، بداند که آن عیب ضائع کرده باشد که آن به دست وی نیست تا وی را ملامت رسد.

اما علاج به تفصیل آن است که نگاه کند تا آن چیست که وی را بر غیبت می دارد؛ و آن از هشت چیز بیرون نبود:

اول آن بود که از وی خشمگین بود به سببی. باید که بداند که برای

۱- که در نتیجه... ۲- در اینکه خویشتن را هیچ عیب نمی شناسد.

۳- چرا با غیبت، خود را که بی عیب است با عیب کند، آن به که شکر بی عیبی خود کند؛ در «ترجمه احیاء»: و اگر در نفس خود عیبی نیابد باید که خدای را شکر گزارد و زبان را به بزرگترین عیبی ملوث نگرداند. چه، عیب کردن مردمان و گوشت مردار خوردن از بزرگترین عیبهاست... (ربع مهلکات، ص

۳۹۶). ۴- اگر چه فقط...

خشم بر کسی خویشان را به دوزخ بردن از حماقت بود، که این ستیزه با خویشان کرده باشد. رسول (ص) می گوید: «هر که خشمی فروخورد، خدای- تعالی- روز قیامت وی را بر سرِ ملاً بخواند و گوید: 'اختیار کن از حوران بهشت آنچه توانی؟'»

سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان به حاصل کند. علاج این، آن است که بداند که سَخَط خدای- تعالی- حاصل کردن به رضای مردمان حماقت و جهل بود، بلکه باید که رضای خدای- تعالی- بجوید بدانکه با ایشان خشم گیرد و برایشان انکار کند.

سبب سوم آنکه وی را به جنایتی بگرفته باشند، وی با دیگری حوالت کند، تا خویشان خلاص دهد. باید که بداند که بلای خشم خدای- تعالی- که به یقین حاصل آید عظیمتر از آن است که از وی حذر می کند؛ که خلاص خود به گمان است و خشم خدای- تعالی- به یقین در وقت حاصل آید: باید که از خویشان بیفکند و با دیگری حوالت نکند.

و باشد که گوید: «اگر من حرام می خورم یا مال سلطان می فراستانم، فلان نیز می کند.» و این احمقی باشد؛ که^۱ به معصیت به کسی اقتدا نشاید کرد: در گفتن این چه عذر باشد؟ و اگر کسی را بینی که در آتش می رود تو از پس وی فرا نشوی، اندر معصیت موافقت همچنین بود. پس به سبب آنکه تا عذری باطل بگویی چرا باید که معصیتی دیگر بکنی و غیبت کنی؟

سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خویشان بستاید، نتواند: دیگران را غیبت کند تا بدان فضل خویش و پاکی خویش فرانماید. چنانکه گوید: «فلان، چیزی فهم نکند؛ و فلان از زنان حذر نکند.» یعنی که من کنم. باید

که بداند که آنکه عاقل بود، بدین،^۱ فسق و جهل وی اعتقاد کند نه فضل و پارسایی؛ و آنکه بی عقل بود در اعتقاد وی چه فایده باشد، بلکه خود را نزد خدای - تعالی - ناقص کند تا نزدیک بنده بیچاره که به دست وی هیچ چیز نیست زیادت کند.

سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی باشد و مردمان در وی اعتقاد نیکو دارند، آن بتواند دید: عیب وی جُستن گیرد تا با وی ستیزه کرده باشد. و نداند که این ستیزه با خویشتن می کند: که در این جهان در عذاب حسد بود و می خواهد که در آن جهان نیز در عذاب غیبت باشد، تا از نعمت هر دو سرای محروم ماند؛ و این قدر نداند که هر که را جاهی و حشمتی تقدیر کرده باشند، حسد حاسدان آن جاه را زیادت کند.

سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند. نداند که خویشتن را پیشین^۲ نزد خدای - تعالی - فضیحت می کند آنکه وی را نزدیک مردمان. و اگر اندیشه کنی که وی روز قیامت گناهان خویش بر گردن تو نهد، و چنانکه خر رانند وی تو را به دوزخ راند، دانی که تو اولیتر باشی بدانکه بر تو خندند، و دانی که کسی که حال وی این خواهد بود، اگر عاقل بود، به خنده و بازی نپردازد.

سبب هفتم آن بود که بر وی^۳ گناهی رود، اندوهگن شود^۴ برای خدای - تعالی - چنانکه عادت اهل دین است - و راست همی گوید در آن اندوه، ولکن در حکایت آن نام وی^۵ بر زبان وی برود و غافل ماند از آنکه این غیبت است و نداند که ابلیس وی را حسد کرد که دانست که وی را ثواب خواهد بود بر آن اندوه: نام وی بر زبان وی براند تا بدان غیبت آن مزد را حَبطه کند.

۱- با این سخن، باین فرا نمودن فضل و پاکی خویش. ۲- پیشین، نخست. ۳- بر کسی که از او غیبت خواهدی شد. ۴- آنکه غیبت خواهدی کرد. ۵- نام آنکه بر وی گناهی رفته است.